ایشان ز رشک در تب سهر دا لکن مرا — گردند پوستین و نگردم عتاب شان

اینه جواب شان چه دهم گر زبان چرخ — موتوا بغیظکم نه بس آمد جواب شان

تیغ زبان شان نتوانند برید موی — تا من مسن نسازم ازین سحر تاب شان

وین ناوک ضمیر مرا پر جبرئیل — گر دست بی نیاز زند پر عقاب شان

دل شان ز میوه دار حدیثم خورد غذا — انجیر خور عجب نباشد غراب شان

گر نان طلب کنند در من زنند زانکه — بی دانه من آب ز دست آسیاب شان

گر کرده اند بیژن جاه مرا به چاه — من هم به آه صبح بسوزم حجاب شان

من رستم کمان کشم اندر کمین شب — نوش باد خواب غفلت افراسیاب شان

خاقانیا ز غرش بیهوده شان مترس — گر نار آب ندارد چه سیماب شان

بر چهره عروس معانی مشاطه وار — زلف سخن متاب ز حسرت متاب شان

ای مالک سعیر برین راندگان خلد — رحمی بکن که زحمت من بس عذاب شان

در تفت دوزخ ار چه کنی چار میخ شان — ویل لهم عقیله من بس عقاب شان

وقال ایضا فی الشکایت اقران گوید

با من قران کنند قرینان من نیند — مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند

از هول صور فکرت من در قیامتند — گر چه چو اهل صور کفن نیند

پروردگان این خاطر منند — گر خود بجمله جز پسر ذوالیزن نیند

ایل نایبان باده کیان ولایتند — زیرا که شه طغان جهان سخن نیند

کادی کنند چون صدف آبستند لیک — از طبع گوهر آور و عنبر فکن نبینند
چون طشت بی سرند چو در جنبش آمدند — الا شناعتی و دریده دهن نبینند
گاه فریب دم ... افسون کنند لیک — روز هنر غضنفر لشکر شکن نبینند
من میوه دار حکمتم ای نفس ناطقه — ایشان ز روح نامیه چون نارون نبینند
چون ارقم از درون همه زهرند از برون — خرکش بسنگ زنگ و سکال ... سکن نبینند
اوباش آفرینش و وحشی طبیعت اند — کالا بدست حرص و حسد مرتهن نبینند
اندر چه اثیر اسیرند تا ابد — زان خر شکسته پای گسسته رسن نبینند
گویند در خلافه وصی عهد آدمیم — مشنو خلاف شان که جز ابلیس فن نبینند
گویند عیسی دگریم از طریق نطق — برکن بروت شان که بجز گورکن نبینند
خود را همای دولت خوانند و غافلند — کالا غراب ریمن و چغد دمن نبینند
برقلهای کوه ریاضت کشیده اند — ارباب سمت اند ولی برهمن نبینند
چون شمع صبحگاهی و چون مرغ بیگهی — الا سزای کشتن و گردن زدن نبینند
جمع اند بر تفرق حالم ولی ز ضعف — موران بایزند و سیاه برزن نبینند
تازند در حشر بدعت سازند تیر کید — اسفندیار مرا تهمتن نبینند
فرعونیان بی فر و عونند لاجرم — اصحاب منیش ید بیضای من نبینند
خود عذرشان نهم که جعل پیشه اند پاک — زان طالبان مشک نسیم سمن نبینند
آری باب نایزه خو کرده اند از آنکه — مستقیان لجه بحر عدن نبینند

هین تا مرض نگشتند ز خوانهای بدگوار — کار زبانشان لذت سلوای من نبیند

بینادلان بگفته من در بشاشتند — کوری آن گروه که جز در حزن نبیند

جائیست ضیمران ضمیر مرا چمن — کار رواج قدس جز طرف انجمن نبیند

نساج پیشهم که صناعات فکر من — الا ز تار و پود خرد جامه تن نبیند

نجار گوهرم که بخنبان طبع من — جز زیر تیشه پدر خویشتن نبیند

وین جاهلان ملمع کار رند و مستحیل — زانکه جز امتحان بجز از ممتحن نبیند

از نوک خامه دفتر دلشان سیه کنم — کاینان زنخ زنند همه خامه زن نبیند

اینجا که من فقاع گشایم ز دست فضل — الا ز درد دل چو یخ افسرده تن نبیند

معصوم کی شوند ز طوفان لفظ من — کز نوح عصمت الا فرزند و زن نبیند

در کون هم طویله خاقانی اند لیک — از نفس فطرت اندر نفس فطن نبیند

قطاعجان شاه که هم شاه آگه است — کاینان سزای حضرة شاه زمن نبیند

ایضاً فی الریاضات و الانتباه

ما را دلیست ذله خور خوان صبحگاه — جانیست خاک جرعه مستان صبحگاه

جان شد نهنگ بحرکش از جام نیمشب — دل گشت مور ریزه خور خوان صبحگاه

غربال بیختیم که بعبری و گویا فتیم — ز رعیار دار بیزان صبحگاه

بس نقد کم بوده مردان که یافتند — وندان خاک بیز میدان صبحگاه

دولت دو دیده مفت در آسمان گشاد — چون برزدیم حلقه بسندان صبحگاه

زین کیمخت برآمد و بیرون شد حیات … بردیم روزنامه بدیوان صبحگاه

اول شب ایکمن وشتاق آمدیم لیک … الله پاسبان شدیم بپایان صبحگاه

بی ارزه ملک بزیر کلیم فقر … کوبیم کوس بر در ایوان صبحگاه

غوغا کنیم یک تنه چون رستم و دریم … درع فراسیاب به پیکان صبحگاه

نقبی کنیم نیم شب از دور تا بریم … بی بر خزینه پنهان صبحگاه

صور روان خفته دلانیم چون خروس … اشک دان پرده دستان صبحگاه

بی رخش تیغ دار بگو بیم ما که ایم … نقبا فکنی خزینه پنهان صبحگاه

چندین هزار جرعه که این سبز طشت راست … تو شیم چون شویم مهمان صبحگاه

چون آبروی در بکشیم آنچه در کشیم … بجرعه زدست ساقی دوران صبحگاه

گفتی شمان چگونه و چون جهد نزلتان … ما شاد و نزل ما ز شبستان صبحگاه

آتش زنیم هفت علف خانه فلک … چون سکریم نزل فراوان صبحگاه

خواهی که نزلها دهدت ده کیای دهر … بستان کشاده نامه بعنوان صبحگاه

تو کی شناسی این چه معاست چون نبوت … ابجد نخوانده زد بستان صبحگاه

یغماگ جان و جان مجاهد دلان عشق … جز صبح نیست جان تو و جان صبحگاه

گفتی شما کئید و چه مرغید و چیستید … سیمرغ نیم روز سلیمان صبحگاه

ما مرغ عرش بیم که بر بانگ ما زنند … مرغان شب شناس و نواخوان

صبح شما دمیست و دم ما هزار صبح … هر پنج وقت ما شده یکسان صبحگاه

مارا ابر دو صبح دو عید است جان ما / مرغیست فربه از پی قربان صبحگاه
تسکین جان کرم دلان از اکیم پرد / چون دم بر آوریم بدامان صبحگاه
سحر آپر مزقواره سیمین مه کنیم / چون برکشیم سر ز کریبان صبحگاه
بهر بخور مجلس روحانیان عشق / سازیم سینه مجمر گردان صبحگاه
گر چشم ما گلاب فشان شد جهت زانکه / دلهای ماست آینه گردان صبحگاه
خاقانیا مریخ که سلطان کدات خواند / آری گدای روزی سلطان صبحگاه
بدون ژاله و صبا و شبانک هم چنین / معزول روز باش عمل ران صبحگاه
چیحون فشان ز اسک سم قند راه کیر / تا مانیم نام تو خاقان صبحگاه
از دم سیاه کن رخ دیو سپید رو / چون دیو نفس تست سلیمان صبحگاه
میلی بسا ز آه بزن بر پلاس شب / در کش بچشم روز بفرمان صبحگاه
از خوان دل به برک سدایی چو او فتی / بفرست زله سوی اخوان صبحگاه
یک گوشه ای بده از می که حاضرند / دریاکشان ره زده عطشان صبحگاه
ریزی بریز زان می ریحانی سرشک / وز بوی جرعه کن دم ریحان صبحگاه
بر شاه نیم روز کمین کن که آه تست / هر نیم شب کمان کش مردان صبحگاه
چون ماهی ار بریده زبانی دلت بجاست / دل در تو یونسیست زبان دان صبحگاه
هر صبح قحباب کن از انجم سرشک / بنشان غبار عقده بباران صبحگاه
چون بربط ار زبان چه بکارست بهتر آنکه / چون نای بی زبان زنی الحان صبحگاه

کم کن زبان که مار کنه بان گنج تست | بر گنج خود تو باش نگهبان صبح گاه

فی بیان فضایل و علو همت و شرح اخوان من رجع السفر الی حضرت الجنان
دو ربیعت احمد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و آله آورده بود

[17] صبح وارم کافتابی در نهان آورده ام | آفتابم کز دم عیسی نشان آورده ام
عیسی ام از بیت معمور آمده وز خوان خلد | جو ز قوت و زله اخوان زخوان آورده
[15] هین صلای خشک بی پران تر دامن که من | هر دو قرص گرم و سرد آسمان آورده ام
طفل زی مکتب بر دنان وز مکتب آمده | بهر پیران ز آفتاب و مه دو نان آورده ام
[17] گرچه عیسی وار از اینجا بار سوزن برده ام | گنج قارون بین کز آنجا سوزیان آورده ام
رفته زین سر لاشه زیر و زان سر پین کنون | کابلق گیتی جنیبت در عنان آورده ام
از نظاره موی راجانی که آن هر مو مرا | طوطی گویاست کز هندوستان آورده ام
[19] من نه پیل آورده ام بس پس نظاره کز سفر | پس بالا طوطی گویا فشان آورده ام
[16] در کشاده دیده ام ضرگاه ترکان فلک | ماه را بسته کمر ضرکا بهان آورده ام
از سفر می آیم و در راه صید افکنده ام | اینت صید چرب پهلو کارمغان آورده
کر سواران جنگ توسن در کمند آورده اند | من کمند افکنده و شیر ژیان آورده ام
چشم بد دور از من و راهم که ره آورده | شیر وار از سرمه چشم روان آورده ام
[21] بس که در بحر طلب چل صبح شست افکنده ام | تا در آن شست سبک صید گران آورده ام
نقد روزی از خزانه هفت گردون برده ام | گر چه در لقب افکنی چل شب ان آورده

خاک پای خاک بیزان بوده‌ام تا گنج زر — گرد ام سود از بهین عمر زیان آورده‌ام
خاک بیزی کن که من هم خاک بیزی کرده‌ام — از خاک این مایه گنج شایگان آورده‌ام
دیدهٔ عشاق ریزان اشک او دانه طرب — آن همه چون سبحه در یک ریسمان آورده‌ام
اشک من در رقص و دل در حال ناله در سماع — من در دیده حرقه و صبر و فغان آورده‌ام
شمع زردست از نهیب سر منم هم زرد لیک — زر در روی پر نهیب سرفشان آورده‌ام
بلک از آن زردم که ترسم سر ببرندم چو شمع — لیکن سر از بهر بریدن در میان آورده‌ام
ای رفیقان نشره آبی باز کان آبی بناز — گرد دل چهره زکال و زعفران آورده‌ام
شونمک بر آتش اکنون کز شکر خوانی بهشت — نوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده‌ام
وز پی دندان سپیدی همچنان زلف آه — دل چو عود سوخته دندان کنان آورده‌ام
زردی زر شادی بهاست من دلشادرا — سکهٔ رخ را زر شادی رسان آورده‌ام
گر چه شبها از سموم آه تب تا برده‌ام — وز نسیم وصل مهر بت نشان آورده‌ام
زانجهان می آیم و رنج که دیدم زین جهان — لیک طغرای نجات انجهان آورده‌ام
دیده‌ام سرچشمهٔ خضر کبوتروار آب — خورده و بس جرعه ریزی در دهان
چون کبوتر رفته بالا آمده بر جای خویش — بسته زرین تحفه و خط امان آورده‌ام
من کبوتر قیمتم بر پای دارم سربها — انقا زری که سوی آشیان آورده‌ام
زیوری آورده‌ام بهر عروسان بصر — گوهی از شعری شعاری فرقدان آورده‌ام
لعبتان دیده را کایشان دو طفل هندوند — هم مشاطه هم حلی هم دایگان آورده‌ام

پیر عشق انجا که مسی پایه میکرد آسمان | زآسمان یک شانه دانی باکمان آورده ام
این فرادیبزی این بازافکنی که خواهد من | من زچپ آسمان یک شانه دان آورده
دیده ام خلوت سرای دوست در مهمان سرا | تن طفیل و شاهد دل هم مهمان آورده ام
میزبان در حجره خاص برون افکند خوان | من دل و جان پیش آن خوان میهمان آورده
دل بک طبعت قوت او زبوی داده ام | جان پری وارست خوردش زان استخوان
نقل خاص آورده ام زانجا و یاران بیخبر | کین چه میوه است از کدامین بوستان آورده
تا خط بغداد ساغر دوستکانی خورده ام | دوستان را جمله از جرعه دان آورده ام
دشمنان را نیز هم بی بهره نگذارم چو خاک | گرچه جرعه خاص بهر دوستان آورده
دوش خفته در شبستان دولت با پاسبان | من بختم سر سجود با پاسبان آورده ام
پاسبان گفته داری نور ما گفتم شما | کان زر دارید و من جان نور بان آورده
نیک مردان از شبستان کرنشان آورده اند | من سگ کمتر نشان از آستان آورده
بر در او چون درش حلقه بگوشی رفته ام | تا بتی تشریف سرتاج کیان آورده ام
از نسیم یار گندم گون کلی چو سنگ مشک | بر دل سوزان و چشم سیلان آورده
آب و آتش دشمن بخت من بر مشک دم | آب و آتش از رقیب و مهربان آورده ام
چو به باغ جهان ندیم اکران چو سنگ مشک | صد بار شربت تو بیع جان آورده ام
دل بخدمت ساده چون کو غریبان برده ام | همچو موسی زنده ور تابوت زان آورده
رفت لرزان همچو خورشید و فروزان آمده | شب زیدی برده و روز ارغوان

منت باغ جلی را در بسته نهی بر خسان | کان کلید هشت در در بادبان آورده‌ام
بر طربها کم نداند این طربها کی رجست | کز سعود چرخ بخت کامران آورده‌ام
گوی اندر جوی دل آبی ز کوثر رانده‌ام | تا بباغ جان نهال از جنان آورده‌ام
یا مگر اسفندیارم کان عروسان را همه | از دو رز روئین بسعی هفت خوان آورده‌ام
باشما گویم بیارم گفت باپیکارگان | کین نهان گنج از کدامین دودمان آورده‌ام
انگار را بر کر [illegible] گنج فرخ فال نیست | من بفرخ فال گنجی [illegible] آورده‌ام
از چنین گوهر نکاتی داد نتوان بهر آنکه | تاج ترکستان بباج ترکمان آورده‌ام
داده‌ام صد جان بهای گوهر درس نزید | در دو عالم داده‌ام هم رایگان آورده‌ام
کیست خاقانی که گوید خونبهای جان اوست | خونبهای جان صد خاقان جان آورده‌ام
این همه میگویمت کاورده‌ام باری بپرس | تا چه گنجست و چه گوهر وز چه کان آورده‌ام
باز پرسی شرط باشد تا بگویم کین فتوح | در فلان مدت بکمتر کز فلان آورده‌ام
تو نپرسی من بگویم نه ز کس در دیده‌ام | کز در شاهنشهی گنج روان آورده‌ام
یعنی امسال از سر بالین پاک مصطفا | خاک مشک آلود بهر حرز و جان آورده‌ام
خاک بالین رسول الله همه حرز و شفاست | حرز شافی بهر جان ناتوان آورده‌ام
وقف بازوی منست این حرز نفر و نیم بکس | گرچه ز اول نام دادن بر زبان آورده‌ام
گوهر دریای کاف و نون محمد کز ثناش | گوهر اندر کلک و دریا در دهان آورده‌ام
چون زبان هلک سخن دارد من از صدر رسول | در دو سر دستار منشور زبانی آورده‌ام

بلک در مدح رسول الله توقیع رضاش / بر جهان منشور ملک بر جهان آورده ام
مصطفا گوید که سحرست این بیان ساحرم / کاندر اعجاز سخن سحر زبان آورده ام
ساحری را اگر قواره بهر سحر آید بکار / من ز جیب مه قواره بر بیان آورده ام
یک خدنگ از ترکش آن شحنه دریای عشق / نزد عقل از بیم چرخ جان پستان آورده ام
حاسدانم چون هدف پیش من کاغذین جامه که / تیر شحنه از پی امن شبان آورده ام
بخت من شیر نیک بوده نقره خمکش کرده ام / پس بنام شاه شرعش داغ ران آورده ام
عقل را در بند کیش افسر خدایی داده ام / ایلکی برده الپ ارسلان آورده ام
جان زنگ آلوده در صدر رش بصیقل دیده / ز آنچنان ریم آهنی تیغ یمان آورده ام
گرچه نیسانم خزان آرد من اندر نوش طبع / آتش نیسان بلک آب خزان آورده ام
من سپهرم کز بهار باغ شب گم کرده ام / روز را پس کاین تیغ مهرگان آورده ام
پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق / کاهل دانش را زهر لفظ امتحان آورده ام
منصفان استاد دانندم که در معنی و لفظ / شیوهٔ تازه نه رسم باستان آورده ام
تا امتحان طبع مریم زاده ام چرخ دوم / تیر عیسی نطق را در خرگان آورده ام
تا غر بجل آمده نزد نشاپوری کرم / من ز شهرستان عزلت خان و مان آورده ام
تا ره دانش نشسته در رصد داران جهل / در بیابان خموشی کاروان آورده ام
گرچه در غربت زنی آبان شکسته خاطرم / ز آتش خاطر تابان ضیمران آورده ام
سنگ آتش چون شکستی تیز گردد لاجرم / از شکستن تیزی خاطر عیان آورده ام

خانه داري فضل وروي خانه داني بوده ام — بيت در غربت كنون بر خاندان آورده ام

تا بهر شهري نه بگزايد مرا هيچ آب و خاك — خاك شروان بلك آب خيروان آورده ام

از همه شروان بوجه آرزو دل را نبات — حضرت خاقان اكبر اخستان آورده ام

هرچه دارم تر و خشك من هم از انعام اوست — اين گلاب و گل همه زان گلستان آورده ام

او سليمانست و من مورش بيادش زنده ام — زنده ماناد آن كزو اين داستان آورده ام

وقال مطلع الاول المدايح من القصايد الاطراد باكورت الاشعار و مكورت الاشجار خوانند و در مدح مكه معظمه و در وصف مناسك و مشاعر حج و تخلص بمدح ملك الوزرا جمال الدين موصلي كه عمارت بيت الله

صبح از حمايل فلك آهيخت خنجرش — كيمخت كوه اديم شد از خنجر زرش

در پاسبان كه طره بام زمانه داشت — چون طره بريده شد از زخم خنجرش

صبح از صفت چو يوسف نامه نيمه ترنج را — بگران چرخ دست بريده برابرش

شب گيسوان گشاد و چو جادو زني بگل — بسته زبان دود گلوگاه مجمرش

گفتي كه نعل بود در آتش نهاده ماه — منشور شد چو شد زن دود افكن از

شب راند حامله خاور چو اسپ زرد — كابستني دليل كند روي اصفرش

شب عقد عنبرينه گردون فرو گسست — تا دست صبح غاليه ساز د ز عنبرش

آنكه عروس ورتس حجله معتكف — گردون نثار ساخته صد عقد گوهرش

نان پيش كين عروس برهنه شود علم — گويي انبي نه فاف شد اكنون نو از سرش

گویی که مرغ صبح زر و زیور شن بخورد / گر حلق مرغ می شنوم بانگ زیورش
مانا که محرم عرفات است آفتاب / کاحرام را بمهر بر آید ز خاورش
هر سال محرمانش ردا گیرد آفتاب / از طیلسان مشتری آرند میزرش
یعنی بموقف عرفات آمده مسیح / از آفتاب جامه احرام و بر برش
بر قرص آفتاب بصابون زند مسیح / کاحرام را ازار سپید است در خورش
پس گشته صد هزار زبان آفتاب را / تا نسخه مناسک حج کرد از برش
نشگفت اگر مسیح در آید ز آسمان / آرد طواف کعبه کرد مجاورش
کامروز حلقه در کعبه است و آسمان / حلقه زبان رخانه معمور چاکرش
بل چاشنیست بام و در کعبه را مسیح / زان است فوق طارم پیروزه طایرش
چون یک زنی مسیح نگر زان نگاشتند / با صورت صلیب بر ایوان قیصرش

المطلع الثانی

سرحد بادیه است روان باش بر سرش / تریاک روح کن ز سموم معطرش
کو گرد سرخ و مشک سیه خاک و ریگ اوست / باد بهشت زاده ز خاک مطهرش
[illegible] زمین کعبه که ز ناف خشک شد / کاندر سموم کرد اثر مشک اذفرش
خون ریزی دیت مشمر بادیه که هست / عمر دوباره در سفر روح پرورش
در بادیه ز ریشه قدسی عجب مدار / گر بر دمد ز بیخ ز قوم آب کوثرش
از سبزه و زیر ملایک بر دو کام / مد هاشتان و چو به دو بستان احضرش

دریای خشک دیده و کشتی درو روان — آن بادیه که کن دهان ناقه بکرشش
آن کشتی دونده تر از بادبان چرخ — خوش کام تر ز زورق مه چار لنگرش
دریای پر عجایب و ز اعراب موج زن — از حلها جزیره و از کله معبرش
لنگر شکوه باد کند دفع پس چرا — در چار لنگرست روان باد صرصرش
چون سوار دیدمش هم بر بنات نعش — ناقه نگر که جاده و هم جنبت اندر برش
پشت بنات نعش دو پیکر سوار او — ماه دگر سوار شده بر دو پیکرش
گیسوی حور و کوی زنخدانش چنین بهم — دستار چه کجاوه و ماه مدورش
ماه کجاوه حامله خوش خرام با — اندر شکم دو بچه بمانده محصرش
یا پی قلم دو نون مدور نگاشته — اندر میان جوتی دو نقطه کرد محورش
آن ساربان ز برق سراب ابر کرده چشم — از آفتاب چهره چون میغ مکدرش
چون صد هزار لام الف افتاده یک یک — اندوه دور دست پای بخیابان رهبرش
وادی چو دشت محشر بختی روان چنانکه — کوه گران که سیر بود روز محشرش
بلک آن مخان شده بضعیفی چو گر بگذرد — در چشم سوزنی مثل جسم لاغرش
چون صوفیان بارکش پیش قوت کم — هم رقص و هم سماع همه شب میسرش
هر گز جلاجل و جرس او ازین شود — در وهم نفخ صور همی شد مصورش
صحن زمین ز کوکبه هودج آنچنانک — گفتی که صد هزار فلک شد مسیرش
آن هودج خلیفه متوج بتاج زر — چون شب که زآفتاب بینی بر سر افسرش

سالی میان بادیه دیدند فقر غری / ز افضال هر که گفت کرد نماد درش
باور کنی ز من که بدیدم بچشم خویش / اشکال چون فرات روان چند و عرش
ظن بود حاج را که بهر آب چشم من / همچون سبیل کرده بر آن خاک اغبرش
با شعر آمدار من از دست روزگار / نقش الحجر نمود بر آن کوه کره درش

قطعه الثالث

نیک اتفاق عرفات شکرش / طوبش چو عرض جنت صد عرض اکبرش
دهلیز دار ملک الهی است صحن او / فراش جبرئیلش و جاروب شهپرش
نور الله از نفس دم آه مشعلش / حزب الله از صفا ملک دانش عسکرش
پوشیدگان خلعت ایمان که الست / ایمان صفت برهنه سران در معسکرش
گردون کاسه پشت چو کفگیر حلقه چشم / نظاره سوی زنده دلان کفن در برش
از اشک شان چو سیب گذرها منقطعش / وز بوسه چون ترنج حجرهای مجدرش
از بس که دود آه حجاب ستاره شد / بر هفت بام بسته گذرها جوشندرش
بل شمع هفت چرخ کز آن شود چو موم / از بس که تفا دسته ز نفسهای همبرش
جبریل خاطب عرفات روز حج / از صبح تیغ و از جبل الرحمه منبرش
سرمست نخجگان حقیقت چو نخجیان / نی ساقی بدیده نه باده نه ساغرش
با هر پیاده پای دو اسپه ملک دوان / سلطان یکسواره گردون مسخرش
در پای هر برهنه سر خضر جان فشان / نعلین پای هم سر تاج سکندرش

تا پشت پای بود لوای ملک شی — همت به پشت و پای زده ملک سنجرش
خاک زمین ز گوهر تر موج زن چو آب — از چشم هر که خاکی و آبیست گوهرش
آورده هر خلیل دلی نفس پاک را — خون ریخته موافقت پور هاجرش
استاده سعد ذابح و مریخ زیر دست — حلق حمل بریده بدان تیغ احمرش
گفتی ز انبیا و امم هر که رفته بود — حق کرد در حوالی کعبه مکررش
قدرت رحم گشاده و زاده جهان نو — بر خاک ناف ناف زده مادهٔ و سرش
زمزم بسان دیدهٔ یعقوب زاده آب — یوسف کشیده دلو ز چاه مقعرش
بلک آفتاب چرخ رسن تاب زان شده — تا هم بر اوج چرخ کشد آب اخضرش
وآن کعبه چون عروس کهن سال تازه رو — بوده مشاطه نبذا بور آذرش
خاتونی از عرب همه شاهان غلام او — سمعا و طاعة سجده کنان هفت کشورش
خاتون کاینات مربع نشست چت — پوشیده حله وز سر افتاده معجرش
اندر حریم کعبه حرام است رسم صید — صیاد دست کوته و صید ایمن از سرش

المطلع الرابع

من صید آنکه کعبه جانهاست منظرش — با من سیاه پیل کند چنگ عنبرش
صد پیل وار خورده‌ام از زر خشک از آنکه — مشکست پیل بالا چو سنبل ترش
دل تو نیست کجا کند از آنکه طوق وار — در گردن دلست کمند معنبرش
نقدست سر خوی دل با هنر از در — از تنگی کمند غنا زو چه دیگرش

خاقانی است هندوی آن هندوانه زلف ... وان زنگیانه خال سیاه منورش
چون موی زنگیش سیه دکوتست روز ... [illegible] هندوی آشوب کشورش
خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دید ... کز زلف و خال گوید کعبه برابرش
بیحرمتی بود نه حکیمی که گاه ورد ... زند مجوس خواند و مصحف بپرورش
نی نی بجای خویش نشیند همی کند ... نعت است از آن کعبه و کعبه ز دلبرش
خال سیاه او حجر الاسود است از آنکه ... مانند بخال و زلف بجم حلقه در برش
سنگ سیه مخوان حجر الکعبه را از آنک ... خوانند روشنان همه خورشید انورش
گویی برای بوس خلایق بدید شد ... بر دست راست بیضه مهر همبرش
خاقانیا بکعبه رسیدی روان بباش ... گرچه نه جنس پیشکشت این محقر حجرش
دیدی جناب حق جنب آسا درو مشو ... کعبه مطهرست جنب خانه مشمرش
با آب چاه کعبه وجود تو حیض تست ... هم ز آب چاه کعبه فرو شوی یکسرش
این زال سر سپید و سیه دل طلاق ده ... اینک به پیش معاینه فرزند شوهرش
تا حشر مرده زیست جنب مرد هر کسی ... کین شوخ مستحاضه فرو شد به بسترش
کی بدتری حبایل شیطان کنی طلب ... آنکس که با حمایل سلطان بود سرش
خورشید را اگر بر پیر مریم است جای ... جای سها بود به بر نعش دخترش
از چنبر کبود تو همچون رسن بپیچ خوار شو ... مردی کن و چو طفل برون چه ز چنبرش
اول جنون دهد فلک آخر کلو برد ... آخر بزنجی ار شوی اول جنون کرش

اول ز برق دانه بپاشد پیش مرغ ... چون صید شد بقهر ببرید حنجرش

سوکند چون بکعبه و هم کعبه داند انک ... سنگش بمهر دو هم بهر یک ثنا کرش

شکر جمال کوی که معمار کعبه اوست ... یارب چو کعبه دار عزیز و معمرش

شاه سخن بحضرت شاه سخا رسید ... شاهی سخا سخن ز فلک دید برترش

طبع و زبان چو تیر خرز دید و تیغ هند ... از روم ساخت جوشن و از مصر مغفرش

صبح و شفق شدم سر و تن ز اطلس قصب ... زانکس که آفتاب بود سایه پرورش

آری کنم که رومی و مصریست خلعتم ... زانکس که رفت تا خزر و روم محضرش

کیمخا نه دارم از زر بور کنی و جعفری ... زانکه که رکن خانه دین خواند جعفرش

بر تاج آفتاب کشم سر به طوق او ... بر ابلق فلک فکنم زین ماه برش

دیدم که بیات جهانش نکرد صید ... زانرو نکردم این حسنات موفرش

سلطان دل خلیفه همه خوانمش از انکه ... سلطان بچو زینت خلیفه برادرش

در حضرت خلیفه کجا دکر من شدی ... گر نیستی مدد ز کرامات مظهرش

ختم کلام کوهر عباس مقتفی ... کاغراض یافت جوهر آدم ز جوهرش

از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ... از خود خلیفه کرد خدای کردکرش

انصاف ده که آدم ثانیست مقتفی ... در طینتش که نور ید احمد مخمرش

از خط کردکار ملک است محضری ... المقتفی خلیفتنا مهر محضرش

در دست روزکار ملک است دفتری ... المقتفی ابو الخلفا نقش دفترش

ابوبکر سیرت است علی علم تا ابد ... من درد عابدانش و در حکم قنبرش

و قال ایضا در مدح سلاطین که صاحب دیوان بعد از ایشان موسوم است
در مطلع قصاید یکجا ثبت افتاد

رخسار صبح ساغر از برقع زر کشش ... گر دست شاه جامه عیدست در برش

گردون بشکل مجمر عیدی به بزم شاه ... صبح آتش بلمع شب عود اذفرش

مشرق ز عود سوخته دندان سپید کرد ... چون بوی عطر عید بر آید ز مجمرش

گردون فروکند ز بخت هزاران حلی که داشت ... صایغ بساخت کز پی عیدیست در خورش

مرغ سحر شناعت از آن زد چو مصریان ... کان صایغ عید دید بیار سحر در برش

آواز واعظیست بر جبین سپهر از سه حرف عید ... ماه نو ابتدا ز سه حرف بت بکر شکش

فضا و صبح بود که قفل شب کشاد ... خورشید طشت خون مه عید نشترش

ماه روزه دار نهمانا از آن شدست ... تن چون هلال باید عید لاغرش

یا حلقه گوی از پی آن شد که روز عید ... حسن و شوک نیزه رباید ز خاورش

خاقان اکبر آنکه ز دیوان نصرت است ... بر صد هزار عید برات معطرش

المطلع الثانی

آمد دو اسپه عید و خزان شد علم برش ... زرین عذار شد چمن از گرد لشکرش

عیدست و آن عیدیست صرع درو ... کف بر لب آوریده و آلوده مجمرش

وانگه خزان معزم عیدیست بد صرع ... بر برگ زر نبشته طلسم مزعفرش

نالشوی عید دختر تنه زیر پرده بود — زین جهاز او زده بر خاک مادرش
یکماه عده داشت پس از اتفاق عید — بستند عقد بر همه آفاق یکسرش
گر زر نکاه عید ز افشان کند ز شاخ — واجب کند که هست شکرریز دخترش
شاخ چنار کوی حلوای عید زد — کاتوده ماند دست بابا مز عصرش
بودی کمه دن عید نفسهای روزه وا — مسکین کبوتری ز فلک نامه آورش
منقار پر قنینه و پر بر قدح بماند — کام همای عید نهان شد کبوترش
مرغ قنینه بلبل عیدیست پیش شاه — گل در دهن گداخته و ناله در برش
انگشت ساقی عنب از غوک نرم تر — زلف چو مار در فی عید شناورش
زنقش فرد گذاشته سر در شراب عید — دیو بیت عسل گاه شده حوض کوثرش
در انگبینه نقش پری بین بروز عید — آن می که زآتش است پری دار جو
زان چون پری گرفته نماینده اهل عید — کتاب خرد ببرد پری وار آذرش
کردن چنبری زین کوس در عید — حلقه بکوش چنبر دف شد چو چنبرش
دستینه بسته بربط گیسو گشاده چنگ — یعنی درم خریده و عیدیم چاکرش
بر سر بمانده دست رباب از هوای عید — افتاد دیر دیگ شکم کاسه سرش
ز زبان بریده بکرنای روز عید — سوراخ مار در شکم باد دیر و درش
مارست ناک خوار هم پیچ باد ازان خورد — گر خوان عید نیست غذای مقررش
چون شاه بهره بخش و بخشنده عالم ترک — از فر عید کی و که شکر آخورش

اهل هند و بیست برهمن آتش گرفته سر | چون آب عید یا مه زردشتی از برش
گویی بهای باده عیدیست آفتاب | زان رفته در ترازوی و بنجد چون زرش
شد دقت چون ترازو شاه جهان بعید | خواهی گران چو ترازوی محشرش
خاقان اکبر آنکه سپر تیغش آتشی است | شبهای قدر عید شد مه و اخترش
کیوان کشش بر حراست مه و حاکش آفتاب | چون زلف آنکه عیدیان خوانند آذرش

مطلع الثالث

عیدست فتنه [illegible] هلال معنبرش | دل کان هلال دید بپیچید برابرش
من چو شیفته چو بحر و مسلسل چو ابر زانکه | هم عید و هم هلال بدیدم برابرش
ای چو فتنه عید کند شیفته شود | دیوانه همچو من بهلال معنبرش
ماندم چو کودکان بشب عید بیقرار | تا نعل بر نهاده چو باره و کافرش
همچو هفت ماهه منم زان دو هفته ماه | گر نیکویی چو عید غریب است منظرش
چون ماه چار هفته رسیدم بسوی عید | تا چار ماه روزه گشایم بشکرش
گر صباح ستر بوسه عیدی دهد مرا | زان رخ دهد که گندم گونست پیکرش
دوشم درآمد از در غم خانه نیم شب | شب روز عید کرده مرا ماه اخترش
عیدی مسیح رویش و عود الصلیب | رومی سلب حمایل و زنار در برش
دستار جو بوده اندر ابیات زلف | سر برده زلف مقنع عیدی بسر برش
بر کوس عید آن بکند زخم کانزمان | بر جام از شاهد خون گرد زیورش

ابر و مهش ز مقنع عیاری بجاد سیم | آب چه مقنع و ماه [illegible] هر دو برش
گیسو چو خوشه تافته از بهر عید وصل | من همچو خوشه بجد ز نان پیش و عرش
جان بیختم چو بلبله بر جان عید نوش | چشمم چو طشت خون ز رقیب جگر خورش
در طشت آب دیده تو آن ماه عید و | در طشت چون بدیدم ماه منورش
پا منی هلال عید بهنگام شام و من | دیدم بصبح عید هلال پیسخن ورش
چون دیدمش که عید شده دهشت چون مغان | آتش ز لاله برگ جلنبار عنبرش
از آتشی که قبله زردشت عید اوست | میدیدمش ز دور و نرفتم فرا برش
در کعبه کرد [illegible] عید مرغم دیده آب | چون نیشکر چگونه زنم آتش اندرش
بودم درین که خضر در آمد ز در که گفت | عید است نوربان شده ملک سکندرش
خاقانیا وظیفه عیدی بیار جان | بس پیشکش بحضرت شاه مظفرش
خاقان اعظم آنکه دو عید است در سه بعد | شش روز پنج وقت و ز چار اصل گوهرش
بل شش هزار سال زمان [illegible] ست رنگ عید | تا رنگ یافت گوهر ذات مطهرش

المطلع الرابع

صبح و هزار عید ز جود دست جوهرش | حضرت ورا بتیش ملک الموت خنجرش
اقلیم بخش قلج ستان ملک [illegible] | شاهی که عید عصر ملوکست مخبرش
نی نی به بزم عیدی و رزم دو عاشق | کهف و آبدار پسکندر علم برش
زان عید زای گوهر شمشیر آب و آ | شد آب و بحر آب شد از شرم گوهرش

زان عید هندوی که حسام زند دست / تو در شکارگاه شده ایران کمرش

زین پس خراج عیدی بوزه زی آورند / از بیضه عراق ز بیضای عسکرش

خود کمترین [illegible] بهانیت عید بس / بیضا و عسکر آمد بیضای عسکرش

هر جا که رخش اوست همه عید نصرت است / زان پای و دم ز برگ حنا بسته معصفرش

عیدی که روم را بود از پایگاه او / گر خوک پایگاه بود جان قیصرش

عید اضحیست بر سر اوقات برانکه / نسبت عین عید ز نعل تکاورش

چون عین عید نعلش و بر نقش گوش / های شفق آمد و میم مدورش

چون آینه دو چشم چو ناخن تبرا دو گوش / و ز رنگ عید شانه زده دم احمرش

چون کرم پیله سر عیدی کشیده جسم / پرچم شده بطره حورای اخترش

بحری کلیم دست بزیر ابر طور وش / با فال عید نور انا الله رهبرش

بحری که عید کرد بر اعدای پشت انس / از غرتش درخش و ز طرفت تن و جو

آن شب که روز عید شبیخون یکی شمرد / افکنده بخت زیور عیدی بر اشقرش

هرای زر چو اختر و برگستوان چو چرخ / صبح ظفر بر آمد از اعلام از هرش

عیدی عدو بدل شد که باز دید / باران تیر و ابر کف و برق خنجرش

نصرت نثار عید بر افشاند و گر غذا / شاه مظفر آمد و جاه موفرش

تهنیت شاه و عید سلاطین ز فتح او / خصم از علامی امده و جال اعورش

از زور رفت آب غلامان که یوسفی / تصحیف عید شد به بهای مختصرش

عید ملایک است زلشکر که ملوک
آنجا که احمد آمد و این هر دو عید
حج ملوک و عمرهٔ بخت است و عید دهر
من بار نزد کعبه بماندم سلام شاه
کعبه ز جای خویش بجنبید روز عید
گفت آستان شاه شما عید جان ماست
اینجا چه ماند تو که آنجاست عید بخت
گفتم که کعبه و عید بمانم بجد گفت
گفتا نیامای و روح و عید دگر بر آر
اقبال بین که حاصل خاقانی آمدست
عیدی بقرب کعبه ذو قربان که خلیل
گفتم کدام عید نماز صبحی بود نه فطر
گفت آستان خسرو آنکه کدام عید
چون دعوت مسیح شمرد شاخ بخت او
هر هفته هفت عید قبیلان هفت بام
گرد آفتاب خطبهٔ عیدی بنام شاه
عید از سلال حلقه بگوش آمدست از آنکه

حیوی غلام بود و بدر با معسکرش
از دولت اثر است حدیث معنبرش
هر دو کشش که کعبه کعبه است و معبرش
ایام عید نحر که بودم مجاورش
بر من فشاند شصت دیبای احمرش
سنگ سیاه باشد هندوی اصغرش
زین پای باز گرد و به پیش صدر انورش
چون نخچه تر بشوم شوم باز کشورش
تا هر که هست بانگ بر آید ز خنجرش
کاندر سه مه دو عید و حج شد میسرش
عیدی دگر بحضرت خاقان اکبرش
بیرون ازین دو عید کدامست دیگرش
این حرف خورده ایست کزان خورد دیگرش
هر روز عید تازه ازان میمه برش
ازین هفت رنگ بند بند بردرش
زان از عمود صبح نهادند منبرش
بر بند کی شاه نوشتند محضرش

از نقش عید یک نقط ایام بر گرفت ... بر چهرهٔ عروس پس ظفر کرد منقطش

تا دور صبح و شام بیابی و عهد و عید ... هر صبح و شام باد دو عید مکرّرش

از شام زاده صبحش و از صبح زاده شام ... و ز عید زاده مرگ بد اندیش ابترش

وقال ایضا فی مدح ملک العالم العادل جلال الدین والدنیا منوچهر والتزام الصبح فی کل بیت فیها

لعبت زرین نمود طرّهٔ صبح از نقاب ... عطسهٔ شب گشت صبح خندهٔ صبح آفتاب

غمزه آخر نهفت خندهٔ رخسار صبح ... سرمهٔ گیتی نشست گریهٔ چشم سحاب

صبح چو پشت پلنگ کرد هوا را دورنگ ... ماه چو شاخ گوزن روی نمود از حجاب

دهره برافراخت صبح زهره برآمد خجست ... پیکر آفاق گشت غرقهٔ صفرای ناب

صبح فلک پوش ابر زده زد قبا ... برد کلاه زرش قیصر شب سازها

مایده سالار صبح نزل سحر که فکند ... از پی جلاب خاص دیخت لاله گلاب

صبح نشینان چو شمع ریخته اشک طرب ... اشک عنبر زده قدح شمع گشاده سراب

پخته ساقی گرفت مرغ صراحی بدام ... زآتش صبح اوفتاد دانهٔ دلها بتاب

صبح همه جان چو می همه صفوت چو صبح ... جرعه شده خاک بوس خاک ز جرعه خراب

چرخ ترنجی بصبح ساخت نارنج زر ... از پی نقل ملک مالک رق رقاب

صبح سپهر جلال خسرو عیسی سخن ... موسی خضر اعتقاد خضر بحکم خطاب

المطلع الثانی

شاهد سرمست من مست در آمد ز خواب — کرد صراحی طلب دید صبوحی ثواب

در بزم آمد چو چنگ گیسو در پا کشان — من شده از دست صبح دست بسر چون رباب

داد لبش چون نمک بوی نفت به صبح — بر نمکش ساختم مردم دیده کباب

روی چو صبحش مرا از الم دل رهاند — عیسی و آنکه الم جنت و آنکه عذاب

صبحدم آب حیات خوردم از آن جام سیم — عقل بران جاه و آب صرف کنان جاه و آب

یوسف من گرگ مست باده بکف صبح فام — وز دو لب باده رنگ سرکه فشان در عتاب

یافت درستی که من توبه نخواهم شکست — کرد چو صبح نخست روی نهان در نقاب

گفت چه با در صبوح باده نخواهی کنون — حجله بر انداخت صبح حجره بپرداخت خواب

گفتمش ای صبح دل بسکه کارم مبر — زر و سر انگیک زمن بسکه رخ برمتاب

من نکنم کار آب کو بسر داتش کار — صبح خرد چون دمید آب بود کار آب

من توای زود سیر تشنه دیرینه ام — دشنه مکش همچو صبح تشنه مکش چون سراب

نقب زدم بر لبت روی تو رسوام کرد — کافت نقاب شد صبحدم و ماهتاب

مرغ تو خاقانیست داعی صبح وصال — منطق مرغان شناس پس شاه سلیمان کاب

شاه مجسطی گشای خسرو هیئت شناس — رهرو صبح یقین سهر علم الکتاب

المطلع الثالث

صبحدمان دوش خضر بردرم آمد شتاب — کرد به آه از بزم صبح [illegible] خطاب

از قدمش چون فلک رقص کنان شد زمین — همچو ستاره بصبح خانه گرفت اضطراب

بیا

۶۹

بیک جهان رو چو چرخ پیر جوان وش جوع … یافته پیرانه سر رونق فصل شباب

علم جبل صبح را بکتبی آراسته … روح مثالش نوس نوح خلیفه کتاب

کمت خویش ز عشق مسک فشان از نفاع … سیب نخویش بصبح برق نما از سحاب

دیده مراست صبح باد لم انهر دو کون … عشق نهاده کرد فقر کشیده جناب

ابله سینه دید زلزلت آه من … سقف فلک را بصبح کرده خراب و یباب

کفت دمیدست صبح ستین خاقانیا … حضرت خاقان شناس مقصد حسن المآب

زاده خاطر بیار کز دل شب زاد صبح … کرد درین سبز طشت خایه زرین غراب

خاطر تو مرغ وار هست پر از عقل … یافته هر صبحدم دانه اهل الثواب

خیز دبشمیر صبح سر ببراین مرغ را … تحفه نوروز ساز پیش شه کامیاب

شاه عراقین طراز کز پی توقیع او … کاغذ شامی صبح خامه مصری شهاب

المطلع الرابع

دوش بدن شد ز دلو یوسف زرین نقاب … کرد بر انگ صبح جای بجای انقلاب

یوسف رسته ز دلو ماند چو یونس بحوت … صبحدم از هیبتش حوت بیفکند تاب

باد بهاری فشاند عنبر بحری بصبح … تا صدف آتشین کرد بماهی شتاب

تا که هوا شد بصبح کوزه ماد رد ریز … بر سر سیلروان شیشه کر آمد حباب

بوقلمون شد بهار از قلم صبح و شام … راند مثال بدیع ساخت طلسمی عجاب

در کف شاخسار جیب کشاده چو صبح … ساخت کوا تکله دانه در خوشاب

گشته زمین رنگ رنگ چون فلک از عکس تو / کافرستانان کشید تیغ چو صبح از قراب

خسرو خورشید چتر آنکه ز کلک و کفش / پرچم شب یافت رنگ رایت صبح انتصاب

رای ملک صبح خیز بخت عدو روز خسب / شبروی از رستم است خواب ز افراسیاب

صبح ظفر تیغ او دولت او روشن و صد رنگ / روضهٔ دوزخ اثر عور زبانی عقاب

مشرق دین راست صبح صبح هدی را ضیا / خانهٔ دین راست کنج کنج هدی را انصاب

شاه چو صبح دوم هست جهانگیر از آنک / هم دل بوالقاسم است هم جگر بوتراب

زهرهٔ اعدا شکافت چون جگر صبحدم / تا جگر آب را ستد تب از تراب

کز بد دم صبح حشر شد سواد فلک / ناخن از سد شاه فکند از پیچ و تاب

از دل عالم مپرس حالت صبح دلش / بر کرد عینین مخوان قصه وعظ و رباب

صبح دلش تا دمید عالم جانی نخست / جیفه بجویند همای پشه بگیرد عقاب

ای کف تو جان جود در ایتو صبح وجود / بخت تو خیر الطیور خصم تو شر الدواب

دامن جاه تراست بر دو زرکین ز صبح / جیب جلال تراست گوی زر از آفتاب

صبح بدوزد چو تیر صبح بسوزد چو مهر / رمح تو گاه طعان تیغ تو گاه ضراب

گرنه بکار آمدی خیمهٔ خاص ترا / صبح کز دی عمود خور بکشیدی طناب

تا شب تو گشت عید صبح تو صبح بقای / جامهٔ عیدی بدوخت بخت تو خضرا ثیاب

عدل تو چون صبح راست نایب فاروق شد / دین عرب تازه کرد و عجم از احتساب

صبح شد طرف زر بر کمری آسمان / آب کند دانه خصم گر نگر اسیاب

صبح ستاره‌نمای خنجر تست اندرو / گاه درخشش جهان گاه بدخش مذاب

وهر شبا که لقا تازه شد از تو چو صبح / تا بزبان قبول یافت ز حضرت جواب

هست چو صبح آشکار کز رخ یوسف بر او / دیده کحل یعقوب فرق زلیخا خضاب

بدرویی تو ساخت وز پی خصم تو کرد / صبح لباس عروس شام پلاس مصاب

صبح خاقانیت مح تو تا در جهان / صبح برد آب ماه میوه بزد ماه آب

سحر دم او شکست رونق کوبندگان / چون دم مرغان صبح سر دوی شیران غاب

شمه از خاطرش کرید مه صبح وار / مهره نوشین کند در دم افعی لعاب

تا بنود صبح را از سوی مغرب طلوع / روز بقا یتو باد [illegible] یوم الحساب

چار ملک در دو صبح داعی بخت تو اند / باد تا مین خضر دعوت شان مستجاب

وقال ایضا فی بیان الصبح والربیع و فی المدح بملک المعظم العالم العادل جلال الدین والدنیا ابو المظفر شروان شاه منوچهر نور الله مرقده میفرماید

چشمه خضر ساز لب از لب جام کوهری / کز ظلمات خضر جست آینه سکندری

شاهد طارم فلک رست ز دیو هفت سر / ریخت بهر دریچه خیره زر تشش مه سر

غالیه سای آسمان سود بر آتشین صدف / از پی مغز خاکیان لخلخهای عنبری

یوسف جلوه روز کراز دم کرگ میکند / یوسف کرک مست من دعوی روز بیکری

گرچه صبوح فوت شد کوش که پیش آفتاب / زان می آفتاب وش باده صبوحیان خوری

19

وزره کیمیای جان آتش جام زیبقی — طلق حلال پخته داد طلق روان گوهری

چون بگلوی بلبله در دهن قدح چکد — عطسه عنبری دهد مغز چمانه از تری

طفل مشیمه رزان کز مشاطه خزان — حامله بهار از همن باد عقیم ادری

رفت قنینه در فواق از چه ز امتلای خون — راست چو پشت نیشتر خون جگرش معصفری

چنگی آفتاب روی از پی ارتفاع می — چنگ نهاده ربع وش بر بر و چهره بربری

چون بکشش کمی کند در بس چنگ سرنهان — تا شوی از بلای او شیفته بلادری

قرنه فستقی فلک چاک زند چو قرطش — سر شده قواره زا زهره کند قباحری

زهره کند سنگ خون دل در بن ناخن اورد — چون سر ناخنش کند بارک چنگ نشتری

چشم سیل ناخنه ناخن آفتاب وی — کاتش قتاده دهد بابی و باد با آوری

صبح سدابی از لبش دوش مقنع کشاد — اینت نسیم مشک پاش اینت فقاع شکری

کاو مغانیین اندر آراتش موسی اندرو — تا چه کند خاکیان کاو زرین سامری

سال نوست ساقیا نو بر سال ما توی — می که دهی سه ساله ده کو کهن تو نو تری

می مغال خام نوش آنت چمانه طرب — لب بکلوخ خشک مال اینت تمامه تری

تیغ قراسیاب چه خون سیاوشان کند — در قدح کلین کر عکس گلاب عبهری

بکشند اکینه رنگ نیت فرشته خوی برو — سنگ بر آبگینه زن دیو دلی کن ای پری

در قصب سه دامنی استین دو بر فشان — پای طرب سبک بر آر از چه زمی گران سری

هفت طواف کعبه را هفت تنان بنده اند — تا و سه پنج کعبتین داو نشست آوری

کرده خنیاگر چه کین شعبده‌ست از این ما ... جو بیماران خانه کن با دو سران سرسری

از بس کنیت سکی چیست بشهر نام ما ... در دو کش طامتی سیم کش قلندری

لیک بدولت ملک بر ملکوت می رود ... بهر عروس طبع نامزد سخن وری

حرز و کعبه آستان ملک طراز آستین ... کرده طراز آستین از زر دانی حمیری

حیدر آسمان حسام احمد مشتری نگین ... رایض ای آسمان صیقل جابه مشتری

از نفس ازبهار کیهان شعشعه راز احمدی ... در صف یاره کش معجز تیغ حیدری

تا گذران دل تویی کز طرب استا تری ... خاک توام بحکمت جان تا بلی آتش تری

خانه دل بجای چه وقف غم تو کرده ام ... حقه دل از همین تو دو بوز بجا چه می بری

بر سر آتش هوا ویک هوس همی پزم ... گرچه بکاسه سرم بر سرم آب میخوری

مایه عمر جو بجو با تو دو نیمه می کنم ... جو جوم از چه میکنی چیست بهای بی زری

بر دلم نشان غم ماند چو داغ کازران ... تا تو ز نیل رنگ رنگ زو بر گل نونشان گری

نور تو بی دسایه من جون گل و ابر زان کنند ... چشم تو دسر سنگ من زنگ دیی کافری

بر دل خاقانی اگر داغ جفا نهی چه شد ... او ز سگان کیست خود کو بروت بد گری

از تو بر ستی روی دولت عالم کی رسد ... خاصه که جون بقای عز خاص شه مظفری

وله المطلع الثانی

دوش که صبح چاک زد صدره چرخ چنبری ... خضر دما آمد انده زم صبح وتش از منوری

شعله برق و دود خون آتشش از صبا دکی — قلعه برق و صبحدم شیشه‌اش از معطری

دست دعا صاش موسوی در کوه پر آب زری — کرم روان عشق را کرده ده چشمه بهری

پیصد مراحدی جبهتش از کشادیکی — روضه مدیح عیسوی کهتش از معنبری

مه قدم و فلک ردا و ز تن آفتاب ود — چهره چو ماه منخسف یافته رنگ اسمری

دیده مرا گرفته لب آتش ماهی زیب — نطق من آب ما زبان برده شکسته دری

گفت چه طرفه طالعی کز در خانه ششتم — مهره بکف بهفت گال این همه در ششدری

ای یرقان خورکسی در خفقان چو لاله — نرگس چاک جامه لاله خاک بستری

حلقه آن بریشمی کز بر چنگ برکشند — از پی آن چو ماه نو زرد و نزار لاغری

چند نشانه غرض بودن و بی نشان شدن — جوهر نو نیستی سایه نیست جوهری

مثل عطاردی چرا چون مه نو نه مقبلی — طالع تو اسد چرا چون سرطان مدبری

کعبه آسمان حرم صدر شنشه است و بس — خاصه کبوترش تو باش کز همه قشر طایری

ورنه حجاز کعبه را رخصت آمدن بود — در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری

سایه ذوالجلال بین وز ملک این ندا شنو — اینت مجاهد هدی اینت مظفر وری

موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری — ششش مه داده ده نشش قصر دوازده دری

قعده کوه خنک خنگ آمده در خبیتش — ادهم شب فکنده هم کند ر دار سمری

یافت نگین گم شده در بر ماهی چو جم — بر سر کرسی شرف رفت ز جاه مصطفری

زمین را ابزرکاهی نسبت بزمین آسمان مثل خانه مورچه شود

ای کل هشت ز نور خود نویسد آسمان | در حرکات از آن کند جدول جوی مسطری
خاک در خدایگان کر بکف آوری درو | هشت بهشت و چار جوی از بر حدره بنگری
غازی مصطفی رکاب آنکه عنان زمان دو | با قدم براق او انس ... چرخ چنبری
مفخر اول البشر مهدی آخر الزمان | وحی بجانش آمده آیت عدل گستری
حمزه و صاحب القران تاج فرود خسروان | جعفر دین بصادقی حیدر کین بصفدری
هشت بهشت صدر او دعوت قضا بحد تنش | گنبد بوقبیس ابسته نطاق چاکری
چون عظمت شد جو جم منتظرم خانه‌اش | خانه مورچه شود نه فلک از محقری
گوهر ذو الفقار او گر نه علیت چون کند | پشته‌ستان رزم را آتشی و عنصری
دلدل مشتری پیش خفته زند در آسمان | ز دل زحل کمان زحلن کفت قطعت ابهر
شاه بر اسب پیلتن رخ نکند پلنگ را | شیر فلک چه سگ بود تاش پیاده فشم
گرنه سکش بود فلک چون منطبلنک | بر نطق بیق شود روی عروس خاوری
از رحم عروس بخت این حرم هلال را | نو خلفان ... سپهر وار ... ملک پروری
در تتبع حصری زاده خنابه چون عنب | برده جناب از آسمان کرده همه ...
کی بدو خیل نحس بی بر سیش زنند عد | کی بدو زرق بسته سر هر سقطی شود سری
بعث مرده را که اصل آن کنج زنده کرد | از دل هر عاشقان رخصت نیست ...
صعب تغابنی بود جو رحریر سینه را | لاف زنی زنغار پشت از صفت سمنبری
آنچه جو هیولی فلک صدر تو از فنا تهی | ای جو طبیعت ملک ذات تو از خطا بری

برده برج ماروشش تیره وی گاو آسمان / چون تف کرکاو و شوکت مار حمیری

حلقه ربای ماه نو نیزه تست لاجرم / نیزه گشت فلک سر دزانکه سماک از هری

سر کالت از برت بر غرش ع و سوی / نیست جنابت صدره از سدره نگذری

زبده دور عالمی زان جو بی و مرتضی / بحر عقول را کری ... علوم را دری

نایب تکیه ی تو ئی کرد بتیغ هندوی / نقر کفر پیشه را پیس گو ئی بنکری

هم جم و هم محمدی کرده بخدمت درت / روح سروش آسمان هدهدی و کبوتری

گر بر شوی بوین یمن مثال تو ... / اا سنح شود سهیل وار ارکند مسخری

از سر کاتب قدر بر سر حرف حکم تو / چرخ چو خرم بجنبان حلقه شد از مدوری

خط دبیر تر شود خاک کند بر سرش / خصم تو شد چو آب تر خاک لب بر آن گری

نیک شناس آسمان آب تو ز آتش عدو / فرق کند محک دین بو لهبی ز بوذری

ومنه اسد کجا شود شاخ در منه سنبله / قوت سوم آتشی فعل ز قوم کوثری

کرده بسهد رکعبه در بهر مشام عرشیان / خاک درت بشلشی د حمه چرخ مجمری

تخت تو در مربعی عرشی و کعبه کند / شاه مثلثی از آن کاصر چرخ اخضری

گیتی بصد هزار تن می بهشت جو آفتاب / از چه بصد هزار یک بدر ستاره لشکری

مرز عراق ملک تو من غلطم عراق چه / گر و شجره بنفت جد وارث هفت کشوری

سلطنت و خلیفتی جون دو طرف نهاد حق / بس تو میان این و آن واسطه محجری

گر بقبول سلطنت قصد کنی بدار ملک / از پی کوه پیکران خاک عراق لشکری

ور بدیدهٔ اسلام آوری از عراق رخ — دجله در آتش عرق خون شود از مظهری

ور ز عراق وقت را عزم غزای غز کنی — از سر جیحون شود دین شحنهٔ کفر بربری

ور ز ناوک اجل صورت بخت خصم را — دیده چو میم کاتبان کور شد از مدوری

در عقبات راه دین بهر عقوبت غزان — تیغ تو دوزخی کند آب سنان آذری

بر سر دوزخیت کند چو بهشت مالکی — بر تو دوام تهنیت کند چو آیت فلک سمندری

چون جم ز اهرمن نگین باز ستانی از غزان — تاج سر ملک شهی خاتم دست سنجری

باد صبا به آب گر نقش قدر فتح آورد — هم تو فلاح و فتح را بر شط معلیان جری

فرضه شقلان و نیل از شط معلیان کرو — هست خراس یارکین از همت مزوری

گرد معسکرت فلک کرد حنوط روشنان — زانکه نجوم ملک را شاه فلک معسکری

خال معسکرت فلک سخت فکند و خیمه زد — گفت بخدمتت آیدرم تا بسعادت ایدری

زیر طناب خیمه‌ات عرش خمید رفت و گفت — ای خط جدول همی کحل بیتین دیگری

پور سبکتگین تویی دولت ایاز خدمتت — بنده بدو ز دولت رشک روان عنصری

گرچه بود پیش ازین در عرب عجم روان — شعر حمید رودکی نظم لبید و بحتری

در صفت یکایکی آن صف چار کار بنه — بنده سه هزار بیت بدر دو زبان شاعری

باد چو روز انجمن خمسین الف سال تو — پیش ز مدت ابد ذات ترا معمری

کرده منجم قدر حکم کز اختر تو بود — فسخ لوای ظالمی خسف بنای کافری

دولت و ملت سایبان گشت تو جامع خسروی — بند تو پای سرکشان پاش تو تخت سروری

تخت تو تاج آسمان تاج تو فر ایزدی | حکم تو طوق گردنان طوق تو زلف مشتری

مطلع الرابع

پیش که صبح بردرد شقه ز جیب عنبری | خیز که برق می برقع صبح بردری

پیشکش غمزه زن شود چشم ستاره سحر | بر صدف فلک بسان خنده جام گوهری

برکش تیغ غم ز دل پیش که صبح برکشد | زین خش هزار تیغ از سر چرخ چنبری

ساخت فرو کند ز آب آینه بند آسمان | صبح قبا زره کند ابر کند زره گری

زانکه برهنگی بود زیور صبح تیغ وش | صبح برهنه میکند بر تن چرخ زیوری

گاه چو حال عاشقان صبح کند نوای نو | گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری

چون بصبوح بلبله قهقه کرد و خنده می | خنده کند نه قهقه صبح چو نو گل تری

روز بروز با فلک نزل دو صبح میرسد | صبح سه گردد ار کف جام صبوح آوری

نوبت صبح یکدم است هست شگرف اگر د | داد دمی که میدهد صبح جهت بتو بری

فرض صبوح عید کر گر تو بخواب فوت شد | صدره اگر قضا کنی تا نشی صبوح نشم

نیست زمانه جز دو دم رفته حاصلی | حاصل وقت را اگر تا دم رفته بنگری

اکنه غم جهان خورد کی خورد از حیات بر | رو تو غم جهان مخور تا ز حیات بر خوری

آهوی مشک تو ام میکند وگر نه مست شو | خوی پلنگ ز سر کر چه پلنگ گوهری

برگ می صبوح کن سر که فروختن که چه | گرچه ز خواب جسته ترش و گران سری

خواب تو می نشاندم بر سر آتش هوس | کان همه مشک بر سرت این همه مغز را تری

خوردن لعل اول مخصف خرو کبش ... دربیان مقام ...
کردن و بدو رکشش باز از رقص فرمجه ... بعدات و کوصر ...
هردوم مطوق خروجی فرمجه

شوبه گلاب اشک من خواب جهان ز عنبر — تا بدو لاله در کشتی جام گلاب عنبری
هم بگلاب لعل بر در دیم که از فلک — با همه درد دل مرا درد سراست بر سری
برق توی و بید من سوخته تو ام کنون — سوخته پید خواه اگر را دق عید پروری
رقص کنان کر جوزه لعل غبب چو روی تو — طوق کشان سپهر دمش چون خط تاز معبری
شطری که از فلک خوانچه زبر ایدت — خوانچه کن و جامه کش خوانچه ز نگاری بری
بر غبب هم جره خیز و زکات باده ده — چون دمش از مطوقی چون عنبش ز احمری
خون جگر بخورده از سر خوانچه فلک — عمر تو میخورد تو هم در غم خوانچه دری
کرده چرخ جو بجو دیده و آزموده — کرد بجور جو جوت هم بحوال او دری
درده انان چکیده می ز آبله تن زدن ان — کابله رخ فلک برده عروس خاوری
ای ز شب ... اختر ان آتش برو رسی کنند — بر درجات خط جام آب جو آتش آذری
چرخ کبود جامه بین ریخت اشکها ز رخ — تا تو جو جرعه بر زمین جامه عید گستری
آن می و جام بین بهم کوبی دست شعبده — کرده نسیم ده دهی صره زرشش سری
در کف ساقی از قدح حقه لعل آتشی — در کلوی قدح ز کف رشته عقد عنبری
ساقی بزم جون پری جام بکف چو آینه — او همه مهد ز جام اگر ز آینه میبر مدبری
در کف اهوان بزم خون زرست و کاو — آتش موسویست آن در بر کاو سامری
از قطرات جرعها ز ال ... در ریخته — یافته چون رخ فلک پشت زمین محدری
وخت آفتاب ده ... شیر کهن — کشته بزهره فلک حامله هم بدختری

کرده بجلوه گردش باد مسیح مریمی — کرده بنقش بتنش باز خلیل آزری

مطرب سحر مشتری در صور سر آلتی — آتش و آب و باد و گل کرده بهم بساحری

بربط اعجمی صفت هشت زبانش و دهان — از سر زخمه تن و جان کرد بتازی و دری

دست و رباب سرکی بسته بده رسن گلو — زیر ضرب نیش شکم کاسه سر ز مضطری

چنگ برهنه فرق را پای بلاس پوش بین — خشک رگی کشیده خون ناله کنان ز لاغری

نای عروس پس از حبش و ختنی زنش و بس — تاج نهاده بر سرش از نی قند عسکری

چنبر دف نگار که آهو و گور و یوز و سگ — لیک بهیچ وقت از و هیچ شکار نشکری

روز بسید محرمان عید کنید ازین سبب — روز چو محرمان زند لاف سپید چادری

در عرفات بختیان بار بسر کرده پی — ما و تو پیرم هم بادیه قلندری

در عرفات عاشقان بختی بحجه تو نی — کانکه بارکش تری کز همه بحجه تر تری

بی نماز دیگری موقف اگر تمام شد — تو بتو صبوح کرده مرد نماز دیگری

در سوی مشعر الحرام آمده اند محرمان — محرم می شویم ما میکده کرد مشعری

در منی خورد زمین خون حلال جانوران — ما بخوریم خون رز تا برسد بجانوری

هر که کبوتری کشد هم بثواب در رسد — خیز و بهر کوی دین کو کند کبوتری

سنگ فشان کنند خلق از پی دین حمزه در — ما هم جان فشان کنیم از پی خم بیجوری

در طواف کعبه اند از سر پای سر نا — ما و تو و طواف دیر از سر دل بسر سری

در همه سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان — ما همه بوسه گر کنیم از سر زلف سعتری

کوی مغان ما و تو هر سر سنگ کعبه / ورنه تو کرده نیز می دست تو کرده ساغری

طاعت ماست با کنه کز پی نام در خورد / سوی سپید جامه را داغ سیاه کافری

کعبه بر آمد ان زمانه دیر بها سبو کشان / بخشش اصل وان همه ما و تو از میان بری

زهد شما و فسق ما چون همه حکم داورست / داور ما خدای بس اینهمه چیست داوری

کرحج و عمره کرده اند از در کعبه رهروان / حج و عمره میکنم از در خسرو هری

خاطر خاقانی از ان کعبه شناس شد که او / در حرم خدایگان کرد بجان مجاوری

مطلع ثانی ١٧

ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری / عالم فاقه برده را توشه دهد توانگری

موسی و سامری شود گاه بره به چهره / آب خضر بر آورد آینه سکندری

دیده سازد از بره صفت تو کزان / برزگری کند بکاو ازقبل کدیوری

بلکه تیر از دو سه صفت تبا زیکی / خرکه ماه از و شود خلعتش از ...

جون دهان شیر در خشم پلنگ آورد / روی زمین شود ز تف پشت پلنگ ببری

تیر تر از کبوتری برج ببرج می پرد / بیضه زر همی نهد ببند از سبک سری

هر سر مه ببرج نو بچه نو بر آورد / یکسره برج او شود قصر دوازده دری

از همه کشته فلک دانه خوشه خورد و بس / جون سوی برج خوشه رفت از سر برج آذری

از سر خوشه تا کشد اسپ کلت در کلو / کرد رگ کلوش را از سر داس نشتری

کوی از ان رگ کلو ریخت اندرون زنان / این همه خون که میکند آتشی و عنصری

یا چو زر خالصش سخت ترازوی فلک / تا حلی خزان کند صنعت باد آذری

آنچنان صنع زرگری کوره کرم بر / کوره سرد شد فلک زین همه صنع زرگری

ورنه ترازوی فلک زر کرقلب کار شد / نقد عراق چون کند زر خلاص جعفری

گر همه ترازوی زر خلاص در خورد / خور به ترازوی فلک هست چو زر بدم خوری

عید رشید و مهرگان با دو جنیبه برابر / هر دو جنیبه یک عنان در کروی تکاوری

شاه طغان چرخ بین با دو غلام روز و شب / کین قوه سنقری کمند آن کند آقسنقری

شاخ چو مریم از صفت عیسی شکل منبر / کرده بسان مریمش نفخه روح شوهری

عیسی خور ورا کند تابش ماه دایگی / مریم عور را کند برگ درخت معجری

میوه چو بانوی ختن در پس چلهای زر / زاغ چو خادم حبش پیش دوان بچاکری

تا که ترنج ناخته ان شکل خرام داد سر / در یرقان شدست از آرزو همچو ترنج زاصفری

نخل بجنبش آمده کرنه بیود شد چرا / باره زر دبر کتف دوخت بدان مشهری

سیب چو مجمری ز زر خورده عود در میان / کرد برای مجمرش نار کفیده اخگری

مه چو مشاطگان زده بر رخ سیب خال ما / سیب برهنه ناف بین نافه دم از معطری

خال زغالیه بند هر کس روی سیب را / خال زخون نهاده ماه اینت مشاطه فری

تا همه دل و دمن دل همه خون عاشقی / سیب همه رخ و ذقن نیمه خال دلبری

خم چو پری گرفته یافت صرع و کرده کف / خط معزمان شده برگ زر از معزمی

سار بشاخسار بر زنگی چار پاره زن / خنده زنان جو زنگیان [illegible]

در ره بدین نکرش کر موصف زده ... | کرد لوای حشم من موکب شوم لشکری
کرچه درخت ریخت رز وچه هوا افشاند در | هم نرسد بجود شان با کف شه برابری
خسرو ذوالجلالتین از ملکی وسلطنت | مستحق الخلافتین از یلواج و تبار سبی
شاه معظم اخستان آنکه رضای حشم او | نحس بر زحل شود سعد زپای مشتری
قامت صاحب افسران حلقهٔ افسری عدو | برده بجود افسرش با همه صاحب افسری
ای بحسام نیلکون یافته ملک یوسفی | بر در مصر و قاهره کوفته کوس قاهری
هشت بهشت ونه فلک است بهای دولت | دولت یوسفیت را عقل سجده مشتری
از فلکی شریف تر یا شرف شخصی | از ملکی کریم تر یا کرم مصوری
بدر ستاره موکبی مهر فلک جنیبتی | ابر درخش رایتی بحر نهنگ خنجری
نوح خلیل حالتی خضر کلیم قامتی | احمد عرش همتی عیسی روح مظهری
خسرو سام دولتی سام سپهر صولتی | رستم زال دانشی زال زمانه داوری
ربع زمین زورکت ثلث نهند بعد از این | زالمنوی خط استوا در خط حکمت آوری
عالم نو بنا کند رای تو از مهندسی | کشور نو زمین زند فر تو از موفری
امر تو نقطه افکند بر سر هر نوع تا کند | هفت محیط را یکی چار بسیط مادری
عدل تو را ایکی کند ملک به پرورد چنان | کاتش و آب را دهد با گل و مل برابری
چرخ مدور از شرف عرش مربع از علو | طوف در تو میکند از پی کسب سروری
خدمت زلف و رخ کنند از پی سنبل و سمن | شانه در آن مربعی آینه در مدوری

کشتن حاسد ترا ور حسد نه بس بود — کو بخلاف داد جست امید بهتری

روی بسی کجا بود مرد زحیر راکه تو — وقت سقوط قوتش صبر دهی سقوطری

در همه پله فلک پیل ور زمانه را — نیست بتخت خصم تو داو دوی و دو بدتری

خنجر کند بآیت هم بکدوی مغز او — میدهدش مزوری تا رهد از مزوری

تیغ تو صیقل هدی بلک خطیب ملک شد — دست تو چون عمود صبح آمد و کرد منبری

انت مفسری ظفر خاطب اعجمی زبان — زاعجمیان عجب بود خالی و مفسری

قایم پنجم آسمان منتقم ششم زمین — اختر و فعل عقربی آتش و لون عقر

پایهٔ تخت زبدهٔ بر سر تاج آسمان — گر زبر تخت و مملکت تاج ملوک کشوری

تخت حساب شد عدو کرده زخاک تاج سر — چده چو تخت خسروان دیده جو بخت جوهر

تاجوران ملک را فخر زگوهرت رسد — تو شه کشوری ترا مفخر تاج گوهری

تا که عروس دولت یافت عروسی ار فلک — بهر عماریش کند ابلق گیتی استری

نعل سمند توسن و حلقه فرج استرت — تاج سر ملک شهی خاتم ملک سنجری

چون زگهر سخن رود در شرف جلال کین — چون اسد و اثیر جوزمابی و نوزی وز

گر گذری کند عدو بر طرف ممالکت — زحمت او چه کم کند ملک ترا بمقرری

گر ضبی نه معکن بر در کعبه مگذرد — کعبه بلوث کعب او کی شود از مطهری

پاسخ او بپاسخی باز دهی که در ظفر — ناصر رایت حقی ناسخ آیت نه ربی

ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان — چون سخن من از نکت سحر حلال خاطری

زان کرمست سرگران جان و سر سبکتکین | زین سخن است فیل بک عنصر طبع عنصری

تا بصفت بود فلک صورة دیر عیسوی | محور و خط استوا شکل صلیب قیصری

با دخطاب عیسوی باسک درکهت چنین | کافر دیر اعظمی فخر صلیب اکبری

فی مدح الملوک الشرق والعرب سیف الدین مظفر والی دربند گوید

چون آه عاشقانی شد صبح آتشین معنبر | سیماب آتشین زد دریا دبان اخضر

آن قبه‌های زرین از سقف نیم خایه | سیماب شد چو پر زد سیماب آتشین پر

مرغ از چه زد شناعت بر صبح راست خانه | کو در عمود سیمین دارد ترازوی زر

این کنج صرف دارد آواز در میان نه | وان همچو صفر خالی و آوازه مزور

کوس از چه روی دارد آواز کنج باری | کز نور صبح مبهم گنج روان مشهر

مه در هوای بابل چون یک قواره تور | خیاط طهر سحرش برداشته مدور

یارب زدست گردون چه سحرها براید | کرنی ازان قواره نمی کشند کمتر

چرخ سیاه کاسه خوان ساخت بترو ا | تا ان سپید او مه نان ریزه باشد اخضر

چون تخت نان زرین اندر تنور مشرق | افتاد قرص سیمین شد دهان خاور

کوس تهی شکم را بو دار زوی ان نا | یا قوم اطعمونی آوازش آمد از بر

ناناکه هست گردون دروازه بان در بند | اجرا نمانش [illegible] تمام شاه کشور

درگاه سیف دین انقدست خوان رضوان | [illegible] نیزه خوارش ارواح میده آور

المطلع الثانی

دراکنون قفص چون طاوس آتشین پر | کز پر کشادن او آفاق بست زیور
تیر رنگ زد زمین را بهجت فلک بجلوه | پرگار زد هوا را قوس قزح بشهپر
عکس پیاپی و پرشش سبز زمین کرد | زین شد بهار رنگین زان شد سحاب اغبر
زان حرف صولجان وش ... دو کوی سما | آمد چو صفر مفلس و نصف شد تو اکبر
یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد | کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر
یکچند چون سلیمان ماهی گرفت اکنون | چون موسی از شبانی هستش بره مسخر
عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد | همچون بره بر آمد خورشید صوف اغبر
ویحک نه هر شبانگه در آب گرم مغرب | پیلش دهند و پوشند آن حله مزعفر
گویی جنابتش بود از لعبتان دیده | کو را بحوض ماهی دادند غسل دیگر
تا ربت قرصه خور از ضعف علت دی | بیماری دق آمد شب را که گشت لاغر
مانا که اندرین مه عیدست آسمان را | کار سیت تیغ و آمد برکا و قرصه خور
شاخ از جواهر اینک آیین عید بسته | چون کام روزه داران گشته صبا معطر
جیب که شکوفه گویی انگه است غنچه | کز باد نوبهاری آکنده شد بعنبر
آن غنچهای نسترن با دامن قرش | زرق راضه در روی چون تخم بیلیه مضمر
غمناک بود بلبل گل هیچ زد که در گل | مکت زر و مرجان دین مرتبه است عنبر
مانا که بود پنهان دانه طبیعی ایرا | سازد مفرح از زر و مرجان مشک اذفر
شب گشته بود قامت چون رایت مخالف | روز راست آخته قد چون چتر شاه صفدر

المطلع الثالث

ای کعبه جهان کرد ای زمزم رسن در | زین رسن نمای چون زمزم آبی از بر
همچون دهان زمزم دندانه باد چشم | گر نیستی بچشم ما بنگ کعبه هم بر
ای نورزای چشم دیدی که چند دیدم | در چاه شور شد وان ظلمات خلم بی م
دره چه سایه داده ان سایه ام بعینه | زین رسن فرو کن و از چه مرا برآر
من نخلم و تو مریم من عازرم تو عیسی | نخل از تو گشت تازه جان یافت از تو عازر
سرگشته کرد چرخم چون چرخ با درسه | فریاد ازین فسونگر زین فعل بتر چادر
آن سینه دیده باشی همچون کشف بصورت | ان استخوانش بیرون آن سنر اندرون
گر چون کشف کشم سر در استخوان بسته | سایه نیفتد از من بر چشم هیچ جان ور
ای دایگان عالم دیدی اهل شروان | از کوزه یتیمان هستم شکسته سر تر
هم دیده که از جان درگاه سیف دین را | چون کاسه غریبان حلقه بگوشم اندر
ای آب خضر آتش موسی باد عیسی | دار ای زخاک در بند اجلال و عزت و فر
یارم بمکه دیدی آسوده دل چو کعبه | رطب اللسان چو زمزم بر کعبه آفرین گر
شعرم بزر نبشتند آنجا خواص کعبه | بر بی نظیری من کردند حاج محضر
امسال من که رفتم زی مکه مکارم | دیدم حریم حرمت کعبه در و مجاور
شهری که شیب و بالا دریا و کوه دارد | کوهش اساس نعمت بحرش غریق کوثر
بالله که خاک در بند انگه بکعبه ماند | مان تو قبیس بالا زمزم بدامن اندر

بحر ار نه غوطه خوردی در بحر کف حضرتو — کرده باعتقادی در برجیاش منظر

کی عذب صاف بودی چون زمزم مطهر — افلاک چون ستاره سیمرغ چون کبوتر

تا تا جدا رکشتم از دوستی دو کیتی — چرخ یگانه دشمن نعلم کند دو پیکر

این کعبتین بی نقش آورد و پیش کعبه — تا برده کعبه کشتم چون کعبتین کسسته

ای آفتاب تا کی در پشت منزل — دارو ده و دو برجت کردان باسمان در

در بند محور او بین حل سحر آسمانی — خیز از دور مهاجر تا برج قید بگذر

در برجیاش بوده تحقیقات کور عمرا — میلاد نور مریم مشکات نور احمد

کرده باعتقادی در برجیاش منزل — افلاک چون ستاره سیمرغ چون کبوتر

ما نا که سحر کسری هست آسمان دنیا — کز نور منزل الله دارد کمال بی مر

تا بذاربعین بروصش زکیت بیافت آدم — در اربعین صباحش طینت نشد مخمر

و نما تماشای برجش کبک صفا و مروه — سر کوچهای شهرش صف صف مناد مشعر

دیباجه حصارش ذات البروج اعظم — دیباجه حصارش سعد السعود از بر

انصاف دم که در بند ایمان سرشت دین — سقفش سرای ایمان دیوار دشت کافر

از کشتگان زنده زانسو هزار مشهد — وز ساکنان زهر و زینسو هزار معشر

آن قبه مکارم و آن قبله معالی — و آن فرضه معلا و آن روضه منور

در قبه مهد مهدی با قبله عهد عیسی — در فرضه روض جنت در روضه حوض کوثر

ذات العماد خرم خیر البلاد عالم — بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر

وخلش خراج خزران خیلش غزات ایران | جمعش سواد اعظم رسمش جهاد اکبر
کو بیند پر ز عقرب طاس بهرت جاش | کز هیبتش فلک را عقرب فکند نشتر
عاق زبست کو را خواندست جای عقرب | کز فر اوست مه را برقع ز نورش عقرب
عقرب ندانم اما دارد مثال ارقش | از رنگ خشت پخته چون سنگ رخام مرمر
شهر شکل ادهم با صد هزار اختر | در دیده چون کوزنان تریاک موج بر
تا نام آن زمین شد هم سد آب و حیوان | القاب سیف دین شد هم حصن و هم سکندر

مطلع رابع

صحن ارم ندیدی در باغ شاه بنگر | حصن حرم ندیدی بر قصر شاه بگذر
پر چین باغ پروین پل پر نسر طایر | بوش فضای گردون دیوار خط محور
کاریز برده کوثر در حوضهای ماهی | پیوند کرد طوبی با شاخهای عرعر
شاخش جلال و رفعت بر داد طوبی آسا | طوبی لغیض طوبی گر زین صفت دهد بر
هم آشیان عنقا در دامن ریاحین | هم خوابگاه خورشید ز سایه صنوبر
عیسی جلال کرده از خارهای گلبن | ادریس سجده کرده از غنچهای نشتر
همچون درخت عقاق اوراق طیور گویا | بر فتح شاه خوانده الحمد لله از بر
تقصیر شرح فکرت من در راه مدح سلطان | گردون دو مرکب گیتی در رو مصور
جفت مقوس او چون جفت خم و ابرو | طاق مقرنس او چون خم طوق پیکر
آن جفت را کزو شد جوسق قبح ملو | وآن طاق را کزو شد صحن فلک مسطر

ادریس دجم مهندس موسی و خضر نبا — روح فلک مروق نوح ملک درو کر

انجم نکار سقفش در روی هر نکاری — همچون خلیل نذاری بخوانم از بهر

خامه زده عطارد دایره لاجورد کردون — بنوشته نام سلطان بالای هفت منبر

پس بر سریر سلطان استاده تاجداران — چون ناشکفته لاله افکنده سر سراسر

ناهید زخمه مطرب می آفتاب تابش — چنک ارتفاع می را ربعی بشکل مسطر

آن بار بده که امسال از چرخ نیک بادش — شوم مدح سلطان برداشته بمزهر

فرمانده سلاطین سلطان احمد آمد — جبرئیل جان محمد عیسی خصال حیدر

مطلع

ای عندلیب جانها طاوس دسته زیبو — بکشای غنچه لب صحا ابرای غنچه تر

ای غنچه دهانت از چشم سوزنی کم — سوزن شکاف غمزت سوسن نمای عبهر

ای سوخته رخ تو در کوره نار آتش — بیمار دو لب تو در زهره خنده شکر

نوشین مفرح آن لب حقه سنک خارا مسکین — مسکین تو چو بیدم با جو شدم برابر

تو می خوری بمجلس بر خاک جرعه ریزی — بر چشمش مژکان سازم سرشک احمر

پشت چو جرعه نوشم خاک چو جرعه بینم — من خون خورم نه باده من غم کشم نه ساغر

کر باده می کشیدم بر من مکیر جانا — کر آب سک کزیده زیر شیشه نزاید

زان آب آذر آسا زانسان همی هراسم — من خاک خاک پاشم کز جرعه باید افسر

خاقانی انداز جان جون حلقه بر در تو — بی پا و سر چو حلقه حلقه بکوش چون در

توشاه نیکوانی تاج تو زلف مشکین | ما ناکه چتر سلطان سایت فکند بر سر
هست اعشی طرب را از من سرشک بجلت | چون سیف ذوالیزن را از سیف دین مظفر
از چار دفتر گیتی سلطان خلاصه آمد | مختار چار ملت سردار هفت کشور
افسر خدای خسرو کشور کشای رستم | ملکت طراز عادل ملت فروز داور

مطلع السادس

مهدی صفت نشسته امت پناه داور | جان بخش چون ملک شه کشورستان چو جم
شاه فلک جنیبت خورشید عرش مسند | بهرام گور زهره برجیس بحر خنجر
ابر درخش بیرق بحر نهنگ پیکان | قطب سماک نیزه بدر ستاره لشکر
جمشید سام صولت سام سپهر سطوت | دارای ال همت زال زمانه داور
سردار خضر دانش خضر تثبت حضرت | رهبر دار روح بینش روح فرشته [illegible]
یک کنج نش بکنجد در سینه کنج توران | یک سجده ش نسنجد در دیده ملک [illegible]
یک لشبه در دو ساعت گیرد سپه بعد عالم | چون آن سپهر حازم اعلام مه انور
تیرش به دیده دوزی خیاط چشم دشمن | تیغش بکفر شوئی قصار جان قیصر
جز تیغ کفر شویش کاذر که دید آتش | خنجر دیده دوزش درزی که دید [illegible]
بر گرحم علامت بر تارک غلامان | از شتر نش طاس است از آفتاب مغفر
هر مه زنیکش نه مه جرخست طوق دارش | یک طوق ساز دا از دم در خدمت غضنفر
ای خاک در گهت را آبحیات تشنه | در آب منت تو هم بحر غرقه هم [illegible]

تیغ تو صیقل دین لابل خطیب دولت | تو طیلسان تو داری طول اللسان عمر
ز اقلامهات فایض اقلیمهای فضل | اقلیمهای گیتی حکم ترا مسخر
ایران و ترک رسمی باج از روم ذوق | ذوقی هزار لقمه رسم هزار لشکر
مجذوم چون ترنجت ابرص چو سیب دشمن | کش جوهر حسامت معلول کرده جوهر
الحق ترنج و سیبی بی چاشنی لذت | چون سیب نخلبندان یا چون ترنج مبتر
کی طرفه گر عدو شد مجذوم طرفه تر آن | کافعی شدست رمحت زافعیش میرسد ضر
افعی خورنده مجذوم ارچه بسی شود | مجذوم خوار افعی جز رمح خویش منگر
زیر سه حرف جاهش گنجست هفت حرف | صفریست در میانش هفت آسمان محقر
یک نو شد از سه حرفش جابا اصل بیخ شعبه | شش بر و هفت کشور نه قصر هشت منظر
شاها طبیب عدلی بیمار ظلم گیتی | تسکین علتش را تریاک عدل درخور
خود عهد خسروان را جز عدل چیست حاصل | زین جیفه گاه جافی زین منغ سرای مغبر
از عدل دیده خواهی هم راستی هم خم | در ساق عرشش ایزد در طاق بول اخضر
گل چون ز عدل شاید میر دخوط در ترنج | تا نوک دست عاشق کور آستین دلبر
آتش که ظلم داردمی میرد و کفن هم | دود سیه خوطش خاک کبود بستر
بر یک نقط نماند کار رباط ملکت | مهره بدست ماند چون خانه شد مششدر
سنجر بمرد و یک سنجار و ماند آنکه | چون سکری بصورت سنجار به که سنجر
آخر نه بر نکند رستند تخت پوشش عالم | بی بار ماند تختش در تخت بار ششتر

شاهان عصر حرز تو بستند حلم پیشه … انجا سفید دستند انجا سیاه دهر

شمه غذای فرزند از خون حیض باشد … بس ابلش برآید صورت شود مجسم

انکس که طعمه سازد سی سال خون مردم … نه اصرش بطاعون صورت شود مبتر

نه ماه خون حیضی چون ابله بر آرد … سی سال خون خلقی آخر چه آورد بر

شاها عرب نژادی هستی بخلق و خلعت … شاه بشر چو احمد شیر عرب چو حیدر

مهمان عزیز دارند اهل عرب به نسبت … زانم عزیز کردی دادی کمال او فر

رومی فرستی اطلس مصری دهی عمامه … ختلی براق ابرش ترکی وثاق احمر

اطلس برنگ آتش اصل عمامه از نی … ابرش چو باد نیسان خنگی بیان تندر

اینجا خلعت تو این بس که هست شخصم … در باد و آتش و نی هستش امان میسر

بود آن نعیم دنیا فانی شعار خرم … هست این عروس خاطر باقی طراز معجر

شاها بدولت تو خاصست خاطر من … چون خاطر ارسطو در خدمت سکندر

دانم که سایه حق داند که سایه ندارد … هر آفتاب گردش گیتی چو من سخنور

خاقانیم نه والله خاقان نظم و نثرم … گویندگان عالم پیشم عیال و مضطر

زین نکتها بگیرند آبستنان حسرت … مشتی عقیم خاطر چون سقیم ابتر

زین خامه دو شاخی اندر سه تا انامل … من فارغ و حاسد ایشان زباد منکر

وز غیبت من آید پیدا حسودم آری … چون زادن مخنث در مردن پیمبر

جان سخنوران را ... شید من به … بر چنین نشیدی منتسد رشید بهتر

پیش مقام محمود اعنی بساط عالی	گوهر فروش من به محمود محمدت خر
ای در زمین ملت معمار کشور دین	بادی چو بیت معمور اندر فلک معمر
عشر ز سال عمرت خمسین الف الهی	ستین دقیقه جاهت بر نه فلک مقدر

وقال ایضاً فی مدح ملک العالم العادل جلال الدین ابو المظفر شروان شاه منوچهر نور الله مرقده فرماید

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته	زرین هزاران نرگسند بر سقف مینا ریخته
صبح اسپ گلگون تاخته شمشیر بیرون آخته	بر شب شبیخون ساخته خونش بعمدا ریخته
گیتی بنزر آسمان دار و ادیم بیکران	خون شب این بیکران بر طاق خضرا ریخته
صبح آمده زرین سلب وز نور بها ها طلب	زهره شکاف افتاد شب وز زهره صفرا ریخته
شب جاه بیژن بسته سر مشرق گشاده زان	خون سیاوشان نگر بر خاک خارا ریخته
مستان صبوح آموخته از می فتوح اندوخته	می شمع روح افروخته نقل مهیا ریخته
رضوان کده خم خانها حوض حیوان پیمانها	کف بر قدح دردانها از عقد جوزا ریخته
مرغ از شبستان حرم میوه ز بستان ارم	گردون ز پستان کرم شیر مصفا ریخته
زر آب دیدی می نگر می برده کار آب زر	ساقی نگار آب در آب محابا ریخته
بادام ساقی مست خواب از جرعه شادروان خراب	اندیشها جام شراب افتاده صهبا ریخته
مرغ صراحی کنده پر پرواشته یک نیم سر	وز نیم منقار دگر یاقوت حمرا ریخته
هین جام رخشان در دهید تا داده جانی در رسید	آن مهر دهقان در دهید از شاخ برنا ریخته

زر دست هر کار جهان دیبای نیل افتاده ای — یا زیر پای دوستان زر پیل بالا ریخته

سر مست عشق هر کشتی خاکستری در دست تو — ور شسته در عذرا و شی صد عطف عذرا ریخته

تو رده بر سر مسطر تعالین مشتری — قوت تسبیح یکسبه آدم پای ترسا ریخته

طاق ابروانش مش کزین در حق طاق و — برزخمه بحرا فزین شکر ز آوا ریخته

چنگی بطیسی بو الهوس گرفته زالی را — اصابع سر کش هر نفس مویت تا پا ریخته

ربعی نموده پیکرش خطهای مسطر در بوش — ناخن بران خطها برش وقت محاکا ریخته

منتکی پیری نزار آوا بر آورده بزار — چون تند رانده مرغذار جان بهر جا جا ریخته

آن تشت تا بربط کرجا نرا ایشت تشت در زر — هر تار از دوطوبی شمر صد میوه هر تار ریخته

آن نی چو ماری بنه بان سوراخها در استخوان — هم استخوانش سرمدان هم گوشت اعضا ریخته

دف چون تملان چوب دف شدا شده خم کرد — تا خون صافی را کف از حلق شیدا ریخته

در پوست آهو چنبرش آهو سرینی هم برش — و از گور آهو پیکرش صید آشکارا ریخته

کاس رباب از شعر تیر پوشش چو ل کاسه کرتبو — در کاسه سرها کرزان کاسه حلوا ریخته

رادی زود رنائی دری دلال د لها مشتری — خاقانی اینک جوهری در های صبا ریخته

وز دری را از قلم در رشته جان کرده ضم — بس باز بکشاده زهم بر شاه والا ریخته

زهره غزلخوان آمده در زیر دستان آمده — چون زیر دستان آمده بر شه ثنا یا ریخته

خاقان اکبر کز شرف مستش سلاطین در کنف
باران جود انابر کف شرقا و غربا ریخته

ای تیرباران غمت خون دل ما ریخته — کم کاست طوفان غمت خون دل ما ریخته

ای صید یک غمزت خرد جان صد از یک تا بصد — چشم تو در یک چشم زد صد خون به تنها ریخته

ای ریخته سیل ستم بر جان ما سرتا قدم — بس فرّه نا کرده کم ماتم زده ما ریخته

ماهی وجوزا زیورت وز رشک نور در بر — از غمزه چون نشترت مه خون جوزا ریخته

محراب قیصر کوی تو عهد مسیحا روی تو — عود الصلیب است موی تو آب چلیپا ریخته

در ریختن سودای تو خام است با ما رای تو — ما زر و پر در پای تو خاقانی آسا ریخته

روز نوستای فخر دین بر آسمان مجلس نشین — ما زر چهره بر زمین تو سیم سیما ریخته

خاقان اکبر کز فلک بانگ آمده کالا مر لک — دریای دست ملک او در معلا ریخته

باز از تف زرین صدف شد آب دریا ریخته — ابر سنگ آسا زکف لولوی لالا ریخته

شاه یک اسپه بر فلک خون بخت دیر اینت شک — اینک سلاحش یک بیک در قلب هیجا ریخته

با شاخ سرو اکنه کمان بابرک پیدا انگ سنان — آیینه برگستوان کرد شمر تا ریخته

دیدم مهی برخوان دی بزغاله پر زهر و نی — ز آنجا برون آورده پی خون دی آنجا ریخته

از چاه دی سته بفن آن یوسف زرین رسن — وانا بر مصری پیرهن اشک زلیخا ریخته

آن یوسف کرده وطن نیسن عیسی پاکتن — در دلو رفته پیش از این تا آب دریا ریخته

نسرین رعنا تا فته در دلو زان شتافته — ره سوی دریا یافته آتش به صحرا ریخته

چون یوسف از دلو آمده در حوت چون یونس شده — از حوت دندان ریخته بر خاک عنبر ریخته
رنگ سپیدی بر زمین از سوسن و ندا نقش بین — سوهان هاوش پیش از زمین بر سبزه و دیبا ریخته
زان پیش کز منزل فلک خوان بره سازد سمک — ابر آنک افشانده نمک و از چهره پیکبا ریخته
برق آتش از در فشان آیینه پیل دمان — بر نیلگون فرش از دهان عاج مطرا ریخته
در فرش عاج آنکه نهان سبزه چو پیل بر نیا — بر بر نیان صد کاروان از مشک سارا ریخته
پیل است در سرما زبون پیلی هوای نیلگون — آتش ز کام خود برون هنگام سرما ریخته
کافور پیل آنک بهم پیل و مان کافور دم — کافور هندی از شکم بر دفع گرما ریخته
پیل آمد از هندوستان آورد طوطی شکران — اینک بصحرای نشان طوطیت ماوا ریخته
خیل سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده کف — باران جو تیری بر هدف دست توانا ریخته
آن تیر و آن رنگین کمان طغرای تو روز نیت — مرغان دل عشاق جان بر فال طغرا ریخته
توقیع خاقان از برش از صبح ذلک نور ... — کوئی ز جود شهرش کیخسرو پیدا ریخته
دارای گیتی داور جم خضر و سکندر گوهری — عادل ترا نا سکندری کو خون دارا ریخته
خاقان اکبر کاسمان بوسد زمینش هر زمان — بر فرق و قدش فرقدان سعد موفا ریخته
تا خسرو شروان بود جای نوشته و ان — چون ارسلان سلطان بود کو خون کبرا ریخته
عالم کرم ... صاع آن ... نقابر خوان — فیض رضا بر جان آن ایزد تعالی ریخته
ای قبله ابصار دین مردان حق ... دارد — آب از پی کفار دین از روی دنیا ریخته
ای گوهر تاج سران ذات تو تاج گوهر آن — ای نژاد دیگران یا پرده یا ریخته

ای چرخ ظلم از تو کون و زاتش عدلت کنون بر هفت چرخ آب کون نور مجرا ریخته
کلکت طبیب انس و جان تریاق اکبر در دهان صفرای و لیک از دهان قی کرده سودا
[illegible]ت در آب آذر شده چرخ و زمین مضطر شده دود وشش بالا بر شده رنگش به بهار ریخته
از تیغ نور افزای تو وز رخش صور آوای تو بر کرز طور آسای تو نور تجلی ریخته
نان رخش چوزا بار دم چون جوز هر بر بسته دم کلکون چرخ افکنده سم شبرنگ ترا ریخته
تیر تو بنین دم شده زد و درع زال ایهم شده بر کوه قاف آخرم شده منقار عنقا ریخته
میغ کرد افشانی بکف تیغ درفشانت ز تف هست آتش دوزخ علف طوفان بر اعدا
ای چرخ تا شیرین لقب از دست بوسکر ده لب شیرین تر از اشک طرب از چشم مینا ریخته
عذات لشده جنت ظفر زان حله دارد لعل آن خون بکریه اگر بر چشم عذرا ریخته
تیغ تو عذرای یمن در حلق چینیش [illegible] جون خورده در عدن بر بخت مینا ریخته
تا در نیست مر بود بحر از دو قلعه کم بود بلک آن همه یک [illegible] بود از سنگ سقا ریخته
دیوار مشرق را اگر خشت زر آمد قرص خور چون دست قست آن خشت زر زر بی تقاضا
بل خشت زرین زان نهان شد در خوی خجلت چنان چون خشت کل در آب دان از دست بنا ریخته
بخت حسود ه سر زده ضرب [illegible] ضایع شده طفلیست در دی آمده از کف منقا ریخته
خاک درت راهر نفس بر الحیوان دست رس خصم تو در خاک هوس تخم تمنا ریخته
کیباد حسود بد نسب با چون تو شاهی دین طلب خاریست و جفت بولهب در راه طاها ریخته
خصم از سیاست نا کی جسته هزیمت را ای چون جست از نقتابلهی جان برده کالا

خاک عراقست آن تو خاص از پی فرمان تو
نو نیست آن بر جان تو از جام آبا ریخته

کمتر ز ملک آرشی در دست منتی آتشی
خوش نیت کرد نا خوشی بر روی پیبا

ای برز و رشت پایگه بر سرکشان رانده سپه
در چشم خضر از گرد ره کحل مسیحا ریخته

تیغت همه تن شد زبان با دشمنان گفته سنان
کای هم من در دیگر زمان خون تو حاشا ریخته

لحی تنگ تندوی دریا نما از نیکوی
معشش چو آب لولوی از چشم شهلا ریخته

هم سال آدم آهنش در حله آدم تنش
آن نقطه بر پیراهنش چون شیر حوا ریخته

از هند رفته در عجم ایران زمین کرده ارم
بر نهاد ظلم از باد غم کرد معادا ریخته

چون مریم از عصمت کده رفته مسیحش آمده
نخل کهن زو نو شده و ز نخل خرما ریخته

ای حاصل تقویم کن جانت رصد ساز سخن
خصمت چو تقویم کهن فرسوده اجزا ریخته

باد از رصد ساز بقا تقویم عمرت بی فنا
بر طالعت رب السما احسان والا ریخته

چتر تو با نصرت قرین چون سعد اسمائی نشین
اسمای حق سعد برین بر سعد و اسما ریخته

لشکر گشت در حاشیت کو کرد سرخ از خاصیت
بر تو ز گنج عافیت عیش مهنا ریخته

حرز سیاست بیش و پیل اسمار حسنی یار و بس
بر صدر رایت هر نفس انوار اسما ریخته

با بخت بادت الفتی خصم تو در هر آفتی
از ذوالفقارت ای فتی خونش مفاجا ریخته

خاک درت جیحون نهر شروان سپهر قند گر
خاک شماخی از خطر آب بخارا ریخته

از لفظ من کاه بیان در مدحت شمع کیان
گنجت از شمع الکیان در شمع دانا ریخته

امروز صاحب خاطران نامم نهند از ساحران
هست آبروی شاعران زین شعر غرا

بر نقد نظم دری قایم منم در شاعری | با من بتقایم عنصری وقت محابا ریخته

وقال ایضاً فی مدح ملک العالم العادل جلال الدین ابو المظفر شروان شاه منوچهر انار الله قدره گوید

صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده اند | پای کوبان دست همت بر جهان افشانده اند

چون رکاب آب دیدند آب کار عاشقان | آب می بر آتش دل هر زمان افشانده اند

پیش از آن کز پر فشاند مرغ صبح آید بر قفص | بر سماع بلبلان عشق جان افشانده اند

در سگ ریز طرب عقده داران رزان | از پی کابین بهای کاویان افشانده اند

تا بدست آورده اند از جام می صبح و شفق | زیر پای ساقیان گنج روان افشانده اند

کرده اند از می قضای عمر و هم معلوم | بر سر مرغان و دریایی مغان افشانده اند

بس ز رخسارکان دریاکشان سیم کش | بر صدف گون ساغر گوهر فشان افشانده اند

سبحه داران از بس سبوح گفتن در صبوح | هر سر زنار ساغر طیلسان افشانده اند

خورده یک پای بصره تا خط بغداد جام | بس پای دجله در جرعه دان افشانده اند

حرمتی را که می گشنیز دیگ عشهات | بر سر گشنیزه خصم روان افشانده اند

کیسهای زر بهر ک کند نا سر بسته اند | بر سپهر گند ناکوش دستار زان افشانده اند

تا بپای پیل می بر کعبه عقل آمدست | پیل وار نقد جان بر پیلبان افشانده اند

خورده اند از می رکاب چند اسباب صلاح | بر سر این ابلق مطلق عنان افشانده اند

چون درین میدان بدست کس عنان عمر نیست | بر رکاب باده عمر رایگان افشانده اند

زیره آبی وادشان کینی ایشان برابسند / ای سبا سپلی که در چشم کان افشانده اند

جرعه زین جام ایشانند کفتی اختران / کان همه بر روح چرخ جان ستان افشانده اند

خوابچه کرده چومه مرغان جو جوزا جفت جفت / زهره وار از لب ثریا بیکران افشانده اند

بربط آبستن تن ونالان دل مردان طبع / جان بران آبستن فریاد خوان افشانده اند

چنک همچون جره باز ازرق وکبکان نرم / دل بدان ازرق وش بلبل فغان افشانده اند

بس دران مجمر که تربیع منقل کرده اند / اولین تثلیث مشک عودبان افشانده اند

وقع سرما را قفص کردند زآهن بس درو / بچه طاوس علوی وآشیان افشانده اند

مجلس انس حریفان را هم از تصحیف انس / در تنوره کیمیای جان جان افشانده اند

چون شرار آتش اعلم برابر سنبل کون / تخم گل گویی ز شاخ ارغوان افشانده اند

تا زمین شد خایه وابر سپیه شد ماکیان / آنکه از زان ریزه پیش ماکیان افشانده اند

رومیان چین کر مشک قلعه بام آسمان / نیزه بالا از برون خونین سنان افشانده اند

شکل جان عنکبوتان کرده اند آنکه بعقد / سرخ زنبوران وران شوریده جان افشانده اند

کرده اند از زاده مریخ عقرب خانه / با مریخ و زحل جوزه در میان افشانده اند

چتر چون زین هوا اکرفت گویی بر فلک / عکس شمشیر شه سلطان نشان افشانده اند

یا گهرهایی که در افسر نشانده از اسیاب / پیش شروان کی فروشان افشانده اند

المطلع الثانی

کو بتی کز عشق آن یک شهر جان افشانده اند / زر وسر بر عشوه آن عشوه دان افشانده اند

بر امیدی کز شکرساز دلبش تسکین جان
هم گلاب از دیده و هم ناردان افشانده اند

آسمان پل جسر آن خاکیان خواهد شکست
کاهربایی اندر ره آن دستان افشانده اند

کم ز مرغ نامه آور نیست پیش پیدلان
پاسخ پیکان غمزش کز کمان افشانده اند

سوزن عیسی میانش رشته مریم لبش
رو میان زین رشک زنار از میان افشانده اند

عشق با زان رخش خاقانی آسا عقل و جان
پیش تخت بو المظفر اختسان افشانده اند

تا غبار از چتر شاه اختران افشانده اند
فرش سلطانیش در بر ترکمان افشانده اند

شحنه نوروز نعل نقره خنگش ساخته
هر زری کاکسیر سازان خزان افشانده اند

رشته چون یوسف ز چاه دلو پیشش ابر و صبح
گوهر از الماس و مشک از برنیان افشانده اند

در رکابش هفت گیسو وار شش خاتون رف
بر سرش هفت و شش عقد جان افشانده اند

پنج و یک پیکر که از سقلاب وارد خیلتاش
گرد راه خیل او تا قیروان افشانده اند

تا که شد نوروز سلطان فلک را میزبان
عاملان طبع جان بر میزبان افشانده اند

تا کی آید سلطان بخوان ماهی آید میهمان
خازنان بحر در بر میهمان افشانده اند

وز برای آنکه ماهی بی نمک ننهد مزه
ابر و باد آنکه نمکها پیش خوان افشانده اند

گر بدی مه بر زمین مرده از نهیب حنوط
توده کافور رنگ زعفران افشانده اند

ور مزاج کوه را از تب اساس باد داشت
طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده اند

عنزده خواهد شاهد و تا فلک محرور وار
آن همه کافور کز بهر دستان افشانده اند

تا جهان نافه‌گشا از سر نام دی ماهی بوست
چار مادر بر سرش نوش و توان افشانده‌اند

باز نو نو در رحمهای عروسان چمن
نطفهٔ روحانیان بین کز نهان افشانده‌اند

مغز گردون را زکامت از دم مشکین شمال
کابهاش از مغز بر شاخ جوان افشانده‌اند

چشم درد داشت بستان کز بستان ابر
تیر بر اطراف چشم بوستان افشانده‌اند

شاخ طفلی بود نوخط گشت بالغ شد کنون
گرد زمرد بر عذارش زعفران افشانده‌اند

کاروان سبزه تا از تاج صف‌صف کرد وام
صف‌صف از مرغان روان بر کاروان

باد مشک‌آلود گویی سیب‌تر بر آتش است
کاندرو قدر گلاب اصفهان افشانده‌اند

روز و شب گرگ آشتی کردند تا که مهر و ماه
بر شه مصری که یوسف زاشیان افشانده‌اند

مه‌رومه گویی بباغ از طور هوز آورده‌اند
بر سر شه دانشه موسی بنان افشانده‌اند

بار و انها و منوچهر و فری برزا زبشت
نور و فر بر فرق شاه کامران افشانده‌اند

خسرو مشرق جلال الدین خلیفه ذوالجلال
کاختران از فر و قدش فرقدان افشانده‌اند

پیش کانش خراج از هند و چین آورده‌اند
چاوشانش دست بر چیپال و خان افشانده‌اند

آستان بوسان او گر بزن و کرگین نهند
آستین بر اردشیر و اردوان افشانده‌اند

تا زبان بگلست شمشیرش همه شیران زشرم
بس که دندانها ز بیم آن زبان افشانده‌اند

نیزه دارانش که از شیر نیستان کین کشند
خون جو آتش زان نی چون خیزران افشانده‌اند

لمزا آتش سوز دو ایشان زیشها سرماح
دشمنان زآتش اندر دودمان افشانده‌اند

زهر خند بخت بدبر زورق آن خاک سار
کاتشین قاروش اندر بادبان افشانده‌اند

سنگ خون گرید بعبرت بر سر آن شیشه گر — کز هوا اشک غم آتش در دکان افشانده اند

عالمی کز ابر جودش در بهار نعمت اند — حاسدان را صاعقه در خانمان افشانده اند

خاصگان مریم از نخل کهن خرمای تر — خورده اند و بر جهودان استخوان افشانده اند

از پی پروانه مرغ دولت او بود و بس — نورها کین هفت شمع بی دخان افشانده اند

همچنان تخمی چنین کشورستان داور — بر چنین آید ز تخمی کاینچنان افشانده اند

ور زمین چار عنصر هفت حراث فلک — تخم دولت تا کنون بر آسمان افشانده اند

گر کمندی وقت آید ز حلق سکساران روم — سرکشان لشکر الب ارسلان افشانده اند

بندگان شه کمند از بهر شیران کرده اند — در کمرهای پلنگان جان افشانده اند

آتشین تیغ که خاکستر کند دیو سفید — شعله در شیر سیاه سیستان افشانده اند

ابرها از تیغ و باران از پیکان کرده اند — بر قبای آینه برگستوان افشانده اند

تاج کیوانست نعل اسپ او تاج کیان — کز سخا دست و دلش دریا و شیر کان

از صهیل اسپ شیر آشوب او خرگوش وار — پس دم بحیصا که شیران ژیان افشانده اند

دست و بازوش از پی قهر مخالف سوختن — زآتش پیکان شرر تا قصرسان افشانده اند

گر بعهد موسی امت را که از قحط هوا — بار من و سلوی و سلوت رسان افشانده اند

حمد لله کز بقای شاه موسی دست ما — بر شماخی میوه و باغ جنان افشانده اند

نوشتان در عهد شل ز شروان مداین کرده اند — عرشیان فیض روان بر خیروان افشانده اند

از پی پرواز مرغ دولت او بوده بس — دانها کین هند و اق باستان افشانده اند

تا بدور دولت او گشت شروان خیروان زیر بالش آفرینوشیروان افشانده اند

خاقان دیدند آب عز شروان خاک دل بر هری و بلخ و مرو شاه جان افشانده اند

بر قضا نامکه بر عیسی نشیند از رشک خاک در روی طبیب مهربان افشانده اند

آسمان گرید بر ایشان کز درش برگشته اند پیش عرش جان بطبع نام و نشان افشانده اند

ماهتابان کو بی پروانه دامن کا که جان بر نتیجه سنگ و موم ریسمان افشانده اند

پیش تیغش کاتش نمرود را ماند ز چرخ کرکسان پر بر سر خاک هوان افشانده اند

چنیان تیر سندر آهن لیک از عشق کفش دیده ها بر آهن تیغ میان افشانده اند

تا زبانش کابل و ملغار دارند آب و خور گرد پی زان سوی نیل و عسقلان افشانده اند

مغز گردون را سه عطسه داد دریا سرفه کرد زان غبار ره که ایام الزمان افشانده اند

آتش و باد مجسم دیده کم کرد خوی کوه البرز از سم قلزم رزان افشانده اند

از دو سندان چار دندان زحل در هم شکست خفته گزنیم راه آسمان افشانده اند

دی غبار بر فلک میرفت گفتم کین غبار مرکبان شه ز راه کهکشان افشانده اند

تا فلک کهتاز نعل مرکبان شه بهم روشنان خاک سیاهش در دهان افشانده اند

کوکب دریست یا دری دری کز هر دری دست و کلکش گاه توقیع از بنان افشانده اند

ز شاخ دست رادش کز صنوبر رسته اند بر جهان صد نوبر از شاخ امان افشانده اند

یا قلم را مار گنج بادشاهی کرده اند از دهان مار گنج شایگان افشانده اند

بر لعاب کاو کوی دیده آهوی دشت از لعاب زرد مار کم زیان افشانده اند

کویی آن آدم که از مغرب ره مشرق نوشت — میغ بر مهر و زحل بر تیر قان افشانده اند
ترجمان یوسف غیبست آن مصری قلم — کا بنیل از تار کان ترجمان افشانده اند
چون تباریکی بلغار آمد و قند رفشاند — اهل بابل بر سرش نزل کران افشانده اند
این منم یارب که در بزم چنین اسکندری — چشمه حیوانم از لفظ و لسان افشانده اند
چار جوی هشت خلدست اینکه در مدحش مرا — از ره کلک و زبان طبع و بیان افشانده اند
داستانی نیست ور دست جهان به زین سخن — داستان جان بر سر این داستان افشانده اند
تا نشست و ماه نو کویی که از کوی زمین — کرد بر کردون رسیمین صولجان افشانده اند
صولجان کوی شد بادا ز دل پشت عدو — کز کفش بر خلق فیض جاودان افشانده اند
بر دل خصمش از برجیس از کیوان نثار — سعد نحس کان دو علوی از قران افشانده اند

وقال ایضا فی مدح اتابک الاعظم نصرت الدین قزل ارسلان کوید

صبح خیزان کز دو عالم خلوتی بر ساختند — مجلس بر یاد عید از خلد خوشتر ساختند
خم خانه داد آواز کای جمع الصبوح — پاسخش با لعل آب و کشتی زر ساختند
سهم جور از ساقی سنعت بنصفی خواستند — بس حیل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند
تا دهان روزه داران داشت مهر از آفتاب — سایه پروردان خم را مهر بر در ساختند
چون لب خم شد موافق با دهان روزه دار — سر بمشک آلوده یکماهش معطر ساختند
از پس یکماه سنک انداز در جام بلور — عده داران رزان را حجله با بر ساختند
هم صبوح عید به کز بهر سنک انداز غم — روزه جاویدرا ازین مقدر ساختند

سرخ جامی چون شفق در دست اگه در صبوح   لخلخه از صبح و دست ابنوز اخضر ساختند

کف وران ساغر معلق زن چو طبل غازیان   کز بلور بوریا نقش طوق و چنبر ساختند

بات قلقل حلق خاما نرا که با خیزا العمل   غلغل حلق صراحی را برابر ساختند

بلبله در قلقل آید قلقل ای بلبل نفس   تا زه کن قوی که مرغان ۹ قلب در ساختند

آن می و میدان زرین پنداری پس بهم   آتش موسی و کاو سامری در ساختند

از سبای کاو زرین شد روان کاو رسن   چون صراحی را سر و حلق کبوتر ساختند

هم صراحی چو طیلم طی هم قدح را چون خروس   آتشین منقار کردند آنگهی پر ساختند

ریسمان سبحه بگسستند کشتی با ختند   گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند

آتش قندیل بنشست آب سبحه هم بریخت   کاتش و آب از قدح قندیل دیگر ساختند

خانه زنبور شهد آلود رفت از صحن خوان   چون ز غمزه ساقیان زنبور کافر ساختند

صحن مجلس در مدد ز جام نوشین چشمه یافت   کاینچنان هم چشمه چشمه هم مدد در ساختند

او فتان خیزان همین سرمست شد چون آسمان   کز نسیم جرعه خاکش را معبر ساختند

وانکه از روی تواضع پیش وی شاهدان   دیده‌ها را جرعه چین خاک عنبر ساختند

چون ز بر آب قدح کردند مرکانرا طلی   میخ و نعل مرکبان شاه کشور ساختند

آفتاب گوهر سلجقی که نعل رخش اوست   اصل آن گوهر ز گرد شمشیر حیدر ساختند

المطلع التاسع

دوش چون چرخ زرشید ز مصروع خاور ساختند   ماه نو را چون حمایل خفته پیکر ساختند

قرص خور مصروع زان شد کز حمایل باز ماند / کان حمایل هم برای قرصه خور ساختند

گوشه جام شکسته سوی خاور شد پدید / کهبان نظارگان جام از چه گوهر ساختند

چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد گم / دامن کحلیش را چینی مقور ساختند

در زبان چرخ را گویی چه سهو افتاده بود / کان زه سیمین بران دامن بدر در خور ساختند

یا شبا که فصد کردند اختران تب زده / کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند

ماه نو چون حلقه ابریشم و شب موی چنگ / موی ابریشم سیم چون عود و سکر ساختند

مهر چون در خوشه یکمه ساخت خرمن روشنا / ماه را صاع زر شاه مظفر ساختند

یا همه قندیل عیسی بود یا محراب روح / یا مثال طوق اسب شاه صفدر ساختند

دوش چون من ماه نو دیدم بروی بخت شاه / از ریاض خاطرم این قطعه نو بر ساختند

المطلع الثالث

طره مفتان کز هلال عید جان بر ساختند / طیره منشین کز جمالت عشق لشکر ساختند

ماه نو دیدی لبت بین رشته جانم نگر / کین سپه را از بس که بار کینه همبر ساختند

پیش بالایت به بالای تو فرو بارم گهر / زانکه صد نوبر هزاران یکصنوبر ساختند

چون کمر حلقه بگوشم چشم پیش از شرم زر / چون کمرکاهی تو با زم کیسه لاغر ساختند

زان لب چون نهیه آتشی ترکن یکبوس خشک / گرچه برهر آتشی مهری ز عنبر ساختند

من نی حشکم اگرچه طعمه آتش زیست / طعمه این خشک نی زان آتش تر ساختند

سرگذشت حال خاقانی بدفتر ساز از آنک / نو بنو غمهاش تو بر تو چو دفتر ساختند

سوخته عود دست دلبندان بدو دندان سپید
حضرت الاسلام گیتی پهلوان کاجرام چرخ
ظل حق فرزند شمس الدین اتابک کز جلال
هشت حرفست از قزل تا ارسلان چون هشت
رستم توران ستانست این خلف کز فر او
مملکت بختی که نعتی هشت حرف نام اوست
عکس یکجا مشن دو گیتی می نماید گر صفاتش
دست اتابک چون فریدون نیت پاک اکافران
اب گرز گاو سارش یاد کورا عرشیان
هست اتابک مصطفا تا یاد اسکندر خصال
در یکی شان در قبایل قابل فرمان نشد
مصطفی در شست و سه اسکندر اندر سی و دو
پیش یاجوجی که ظلمت خانه الحاد است
هست اتابک استمالی کین خلعت کوارم او
حسکان دیو ظلم از خاک درگاهش طلب
پیش سقف بارگاهش خانه مورست چرخ
کشتی سلجوقیان بر جودی عدل ایستاد

شوق شاهش آتش و شهر و انس مجمر ساختند
چار پایه تختش از تاج دو پیکر ساختند
بر سر عرشش از جلال قدرش افسر ساختند
هفت کرده زر او را ان هر هشت مضمر ساختند
ایلدگز را ملک کیخسرو و میسر ساختند
بیضه مهری که بر کتف پیمبر ساختند
آب و خضر آینه جان سکندر ساختند
خویشتن ضحاک سوز و اژدها سر ساختند
آتش ضحاک سوز و اژدها سر ساختند
کین دو را هم در یتیمی ملک پرور ساختند
اختر ش چون عنصر اول مبتر ساختند
دشمنان را مسخ کردند و مسخر ساختند
دست و تیغ این سکندر سد اکبر ساختند
لاجرم در ملتش دارای داور ساختند
نشره کردند و بآب نخ مزعفر ساختند
گر شبستان سلیمانیش منظر ساختند
تا صواعق بار طوفانش ز خنجر ساختند

کعبه ملک است صحن بارگاهش کز شرف / باغ رضوان را کبوترخانه ایدر ساختند
بلکه تا این کعبه رضوان کبوترخانه شد / چون کبوتر کعبه را گرد سرش مجاور ساختند
نه مظالم تو نه ظالم سوزتر شاهی نبود / تا تظلم گاه این میدان اغبر ساختند
کافرم گر پیش او یا پیش از او اسلام بود / زین نمط کو ساخت تمهید موفر ساختند
از پس عهد کیومرث کیان تا دور شاه / کاروانان فلک آیین منکر ساختند
کز بنا پاکی ز بادانگیز بید انگیختند / که بجود رای زبیده الخیر طرح ساختند
شیرخواران را بمغز و شیرمردان را بجان / طعمه مار و شکار گرگ حمیر ساختند
پس باخر این نکو کردند کاندر صد قرون / این یکی صاحب قران را شاه سرور ساختند
پایگاه تازیانش ساخت ایوان و روم / بلکه خوک پایگاهش جان قیصر ساختند
حاسدان در زخم خوردن سرنگون چون سکه اند / تا بنامش سکه ایران مشتهر ساختند
و نی تعظیم سکه اش روی و پیشانی تهند / شاه چین را چینیان دیهیم و کرکر ساختند
گر سلاطین پرچم شبرنگ با پر خدنگ / از پر مرغ و دم شیر دلاور ساختند
میر ما را از پر روح الامین و زلف حور / پر تیر و پرچم رخش مضمر ساختند
آن نکویم کز دم شیر فلک مردانه وار / پرچم و طاسش بهای جنگ و اشقر ساختند
سو شد بر عقل کاول رستم تا نیش خوانند / گرچه از اقلیم روشش هفت خوان بر ساختند
کز پی میرآخوری در پیشگاه رخش او / آخشیجان جان رستم را کمر ساختند
ساختن این هفت کشور بر نتابد لشکرش / شاید از فضای نه چرخش معسکر ساختند

۹۰

بازویدی کین پسر سلجوقیان بر اصل کفر
چون دو لشکر با هم افتادند چون گیسوی حور
نوک پیکانها چو در هم خانهٔ عیسی رسید
در میان آب و آتش کین سلاحت آن سمند
شد خلیل اعجاز و مسیحا آتش کرد خلین
مرکبان شاه چون هم چون زهر برکشته دم
چون همای فتح پور ایلدگز کمتا د بال
از دل و رخسار شان خوردند چندان کرکسان
بر جهان فتح که این میر طایک پیشه کرد
دشمنانش بهره غولان کرخود بهره خور
بخت گم کردند چون یاری ز کافر خواستند
تخت نزد ملک انا فنو که بد خواهان اوست
نو عروس از نزه نیشان شکر چون گوید بانک
ای که مردان عرب پشت جو طفلان عجم
ناخنی از معن و جعفر کم نکردی فضل ابر
تا درت بینم بدیگر جای نفر وشم ثنا
کودکی را سوی پستان خواندم کودک چه گفت

چون شبیخون ساخت کافرتیشان غول سیر ساختند
هفت گیسو وار چرخ از گرد معجر ساختند
چرخ را زرساجامه ساز اد حال اعور ساختند
شیر مردان جهن سلحفات و سمندر ساختند
از بهار دکل نگارستان آذر ساختند
کفتی از مهر جو زهر جو نای از مهر ساختند
گرکسان چرخ ازان خونخوارکان خور
گر نشیمه منقاره وا ز زنیخ زاغ ساختند
هم طایک شاهد حال نه محضر ساختند
هشت حرفش هفت هیکل وار در بر ساختند
روی گرد دیدند چون آینه مغفر ساختند
هفت نیرا ذفلک خانه ششدر ساختند
دام عیش از عصفور مزور ساختند
طوق در حلقند و نامش تاج و مغفر ساختند
فضله ناخنت را معن و جعفر ساختند
کر درت دعوت که روح مطهر ساختند
گفت رو پستان ما پستان مادر ساختند

شومن فالیت نامش سعد اکبر شد از آنکه / راوی من در ثنات از سعد اصغر ساخته

چون کف خلعت بتازی اسپ خارا و نسیج / طاقه من حله بغداد و شتر ساخته

همت و لطف برادر خواندت اینجا بحشم / زر و زربفت و غلام و طوق و استر

عدل و رزا حشر وا پیوند عمرت با دعا / گر جهان عدلست و بس کو را سکندر ساخته

عید باقی ساز کز ساعات روز عمر تو / ساعتی را هفت هفته روز محشر ساخته

ملک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد / کین سه را از اقبال این دو بخت یاور ساخته

وقال ایضا در مدح ملک سلطان الاعظم غیاث الدین والدنیا محمد بن
محمود بن محمد بن ملک شاه می فرماید

مرغ شد اندر هوا رقص کنان صبحدم / بلبل آمرغ وار وقت سماع است ام

بر لب جام او فتاد عکس شبانگ بام / نیمز ندل پیچه بساز پرده آهنگ بم

هدیه بر لب رسان تحفه سوی دل فرح / قول بکربعه راست رطل گران پشت خم

پیش کز آسیب روز بر دو یک اختر صبوح / دیو ولی کن بدزد از فلک این یکدو دم

پیش که طاوس صبح بیضه زرین نهد / از پی بیضا بساز بیضه مجلس ارم

کوه صفه آتش است در دخلیلی بخوان / مرغ صراحی کلت باد مسیحش بدم

نایب کل چون توی ساقی مل هم تو باش / جان چمانه بده بر چمن جان بجم

نور چرخ کش چیست بجز جام می / حامله آن آب خشک آتش تر در شکم

قبله خاقانیست قبله می تا شود / سوخته چون سیم عقل کشته چو سیماب غم

چنانکه صدف ده چنانکه گوهر می زیر بحر — ما چه زرین کند بر تن ماهی درم

خون رزان خورده که هست خون رزان را نقشبند — صیقل زنگ هوس مرهم زخم ستم

گرچه خرد و خطت بر خطی دار سپر — تا خط بغداد ده دجله صفت جام جم

چشمه خورشید لطف بلک اسطرلاب روح — گوهر کنج حیات بلک کلید کرم

تا همه بر فال عید جان ملک فعل را — داغ سگی بر نهم بر در کهف الامم

چند و جمشید جام سام تهمتن حسام — خضر سکندر سپاه شاه فریدون علم

المطلع الثانی

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم — افعی تو دام کاه دیو و عیسی مهره جم

دز فتنی روی تو حجله نگین عروس — در چین جز عنبر تو چهره هندی صنم

مریم آبستن است لعل تو در بوسه باش — تا بخدای شود عیسی تو مبتسم

ای ده لبت نیست و نیست هست مرا گرد — هرچه ز جان هست پیش لبت ازنیست کم

خاک توام سایه وار سایه من در مدزد — نارندام بر مجوش نارندام در مرم

خود چه زیانت بود گر بتقبل سگی — عمر زیان کرده را از تو شود محتشم

در طلبت کار من خام شد از دست هجر — چون سگ پا سوخته در بدرم لاجرم

صورت عین و شین و قاف یعنی در ره که عشق — نقش الف لام میم یعنی در دل الم

خون چو خاقانیت ریخته بر لعل تو — قصه مخوان خون او باز ده از لعل هم

ماهی خونزادیت شاه دهد زانکه هست — عاشق ما دور ماه شاه ولی النعم

برصوامع سنان بمهر جواهر بنان | بر درج ملایک حشیاه مهر کواکب ختم

المطلع الثالث

گر زند تیر از کمین عید ساخت ظلمی بچرخ | عین منقل چراست در خط موی بر قم
بالمیان عید را نعل در آتش نهند | کز حد بابل رسید عید و مه نو بهم
گر در خ آفتاب زر دقواره نهان | بر فلک از ماه نو شد زه سیمین علم
بر زره سیمین ماه گوی زبوند اختران | بسته مه گوی زر بر جیب قبای ظلم
چرخ کبود آنچنانکه ناخن تب بر دگان | فضله ناخن شده ماه زداغ سقم
گفتی فرو اشد چرخ ناخن زهره گرفت | از بن ناخن دوید بر سر دامانش دم
آب بقم شد شفق مه خم بشکرنگ ریز | از لب خم نیمه غرق در آب بقم
خلق دو قولی شدند بهر شب عید را | بر دو کروهی خلق ماه نو آمد حکم
گفتی شب مریم است یکشبه ماهش مسیح | هست مسیحش کو انیست بکارش قسم
ماه سرانگشت خلق این چو قلم آن چو نون | خلق چو طفلان نوشاد بنون والقلم
گفتی غوغای مصر طالب صاع زرند | صاع زر آمد بدست شد دل غوغا خرم
صاع سر شاه شد ماه بدان میدهد | سنبله چرخ را ابر کف شاه نم
از بن گوش آسمان از مه نو هر مهی | حلقه بگوشی بود بر در شاه عجم
خسرو مهدی نسب آدم مهدی صفت | آدم موسی بیان موسی احمد قدم
مهدی دجال کش آدم شیطان شکن | موسی دریا شکاف احمد جبریل دم

قابل انوار عدل قائل ارواح مال ... خسرو آخر زمان از کف او مصطفم

اول سلجوقیان سنجر ثانی که هست ... سایهٔ خیر العباد و سایهٔ رب الامم

رشح نوالش فزون از عرق بحر و کان ... شرح جلالش برون از ورق کیف و کم

آتش تیغش چو تافت پنبه شود بو قبیس ... باد نهیبش چو خاست پشه شود پیل و کم

چشمهٔ خور بوسه داد خاک درش سایه وار ... زاده خورشید لعل با کمرش کرده ضم

عم بدر بیا بندد ور حق مختار حق ... کرده مختار دین ور حق فرزند عم

ای بر صدرگاه دهر صاحب صدر قباد ... وی بقدم گاه عقل نایب حکم قدم

شرع بدور انور ستم دیگاه وجود ... ظلم بعهد تو [illegible] و جاه عدم

دور سلیمان [illegible] آفاق و ظلم ... عهد مسیحا و کحل چشم حواری و نم

در عجم از داد تست پیشه ریاض النعیم ... در عرب از یاد تست شوره فلات العجم

تاج تو تدویر چرخ تخت تو تربیع عرش ... وز تو تثلیث ذات صورت عدل و حکم

هفت اصم هشت خلد سخت بود چند هشت ... تیغ تو وحشت خلد هند و چند اصم

ملک بود باغ تخت خلد ظلال آسمان ... شاه بود ظل حق فوق کمال اللهم

مسطبه تست آفتاب یزی ای ظل حق ... مسند تست آسمان تکیه زن ای محترم

هیچ مطوق چو صفر خصم تو بر تخت خاک ... در بر ... احاد و صفر معنی آه از ندم

هیچ انا احاد ملک خصم تو صفرست و بس ... گرچه رود در حساب هیچ بود در رقم

ملک خراسان تراست در کف اغیار عضب ... موسی ملکت توی گرگ شبان غنم

غین بود گنج عرش خازن او اهرمن — ظلم بود صدر شرع حاکم او بوالحکم
آخر خرکس نکرد روضهٔ دار السلام — کس چل سگ هم نساخت خلعت بیت الحرم
در همه ملک فلک نان دو خوشه یکی است — داد کف دکلک تو خوشه عطا نان سلم
چون کف تو را زقیمت نوزده نور بخش — نان سپید فلک آب سیاهست و نم
حاصل شش روز کون چون توی ار هفت چرخ — بر تو سزد تا ابد ملک جهان مختتم
نایب یزدان بحق گر نه توی پس چرا — حکم تو چون حکم حق نزد بشر محترم
۱۷
خضر ز توقیع تو سازد تریاک روح — چون بگفت برکشاد افعی زر فام فم
پیش سگ درگهت از فزع دیت برد — گرد دمر کوشش وار حایض شیر اجم
گر خزر و ترک دم رام حسام تواند — نیست عجب گر نهادرام فجولست دم
از تف شمشیر تو در ستم اند آن سه قوم — چون صفا صحاب فیل در الم اندازلم
ملک خراسان به تیغ بازستانی ز غز — بس چکنی در نیام گنج ظفر مکتتم
کاوه که داند زدن بر سر ضحاک تیک — کی سودش پای بند کوره سندان و دم
گو حبابت که برد آب بت لات نام — کین ز نیم انیام تن چه زنی لا تنم
گر ز پی غز دغز قصد خراسان کنی — گرد سواران کند چهره گردون دژم
از جگر جیش خان خاک زند جوش خون — عطسه خونین دهد بینی شیران رشم
در که میران غز درشکنی نیم روز — چون در افراسیاب بیژن شبان روستم
گرد نشابور بلخ رزم کنت راحیوه — بر در مرو و هری بارگهت را خیم

کرد چو مشک سیاه خاک چو کوکرد سرخ — مهر و حنوط و حنا از پی خصم و خدم

شیر دلا نزا چو مهر که بر قان کاه برز — سنگ جگر انرا چو ماه که دف کاهی ورم

تیغ تو تسکین ظلم نزد تکین آب خور — تیر تو طغرای فتح پیش طغان منتقم

طرف رکابت چنانکه روح امین معتبر — بند عنانت چنانکه حبل متین معتصم

ای ز سر برزرت کنند مایل حقیر — وای ز صریر درت پاسخ سایل نعم

چتر تو خورشید فر تیغ تو مریخ فعل — علم تو برجیس حکم حلم تو کیوان شیم

سهم تو قطران کند نطفه سهراب زال — تیغ تو زیبق کند زهره گشتاسب و جم

عزم تو معیار ملک قوم او را مستقیم — حزم تو معیار شرع نظم او را منتظم

گر بزمین افتدی هندسه رای تو — قوس قزح سازدی طاق بلی رود زم

تا بتمامی رسد ماه شب عید بار — جبهت مه را نهند داغ از اقبال تم

ملک جم و عمر نوح بادت و در بزم تو — کشتی ورستم چو ماهی مغلوب یم

گفت بت نوش لب با لب نوش تو — برده می همچو زنگ از دل تو زنگ هم

داد کمالت تمام با قمران در قمار — حسن بقایت فزون از همان درم

خلق تو اکسیر عدل نطق تو تفسیر عقل — مدح تو توحید محض خصم تو مخصوص ذم

نوبه زنت کیقباد میده نهنت اردشیر — نیزه برت تهمتن غاشیه کش گستهم

بوس و دعا کعبه را بر در دستت چنانک — موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم

وقال ایضا فی مدح ملک المعظم العادل جلال الدین ابو المظفر ترون شاه منوچهر نور الله مرقده گوید

مرا صبحدم شاهد جان نماید — دم عشق با بوی جانان نماید

دم سرد از آن دارد و خنده خوش — که آه من و لعل جانان نماید

لب یار من شد دم صبح ما را — که سرد آتش عنبرافشان نماید

مگر صبح بر اند کی غمز خندد — که دارد دم سرد و خندان نماید

بخندد چو پسته درون پوست ما را — چو بادام از آن پوست عریان نماید

نقاب شکر فام بندد هوا را — چو صبح از شکر خنده دندان نماید

اگر پسته سبز خندان ندیدی — بسوی فلک بین که زانسان نماید

رخ صبح قندیل عیسی فروزد — تن از ابر زنجیر رهبان نماید

فلک را یهودانه برکتف ازرق — یکی پاره زرد کتان نماید

فلک دایه سالخوردست در بر — زمین را چو طفلان زهین نماید

سراسیمه چون صرعیانست کز خود — به پیرانه سرام جنبان نماید

بشب گرچه پستان سیاهست بر تن — هزاران نقط شیر پستان نماید

بصبح آن نقطها فرو شوید ار — یتیم دریده گریبان نماید

بروز از پی این دو خاتون بینش — یکی زال آینه گردان نماید

بشام از رگ جان مردان برید — زغن در شفق سرخ دامان نماید

تو میخور صبوحی ترا از فلک چه — که چون غول نیرنگ الوان نماید
تو و دست دستان مرغول و زمان — که آن غول صد دست دستان نماید
بکام فلک گیر تا ذیر راست — کبود استری داغ بر ران نماید
اگر جرعه از بوی بخشی فلک را — فلک چون زمین خفته ارکان نماید
اگر جرعه بر زمین ریزی از می — زمین چون فلک مست دوران نماید
در آر آفتابی که مه زاوج ساغر — سطرلاب دجان دهقان نماید
دو اسبه در آی و رکاب در آور — کز و حرمه صبح یکسان نماید
قدح قند کن ساتکینی خشت — کزین دو جهان یک میدان نماید
بدین دشت ماهان که چون زرع — بحلقه رباعی چه جولان نماید
بشاه جهان گنج گیتی و آسمان — زیک عکس جامش دو کیهان نماید
بخواه ارمغان در سفال آتش تر — کز آتش سفال تو ریحان نماید
شفق خواهی و صبح می بین بساغر — اگر در شفق صبح پنهان نماید
ز آهوی سیمین طلب کاو ز — که عیدی در خون قربان نماید
صبوحی زنا شوی جام و می — صراحی خطیب خوش الحان نماید
چو آبستنان عقده نو بشکن — در آرا نچه معیار ... نماید
قدحهای چون اشک داود دانی — پری خانهای سلیمان نماید
کمرکن قدح را ز انگشت ... — که ماهی و ... کان نماید

چو قوس قزح جام مینی ملمع
گر از وجر عها لعل باران نماید

همانا هر و سست غماز مستان
که تشنیع او را از ایشان نماید

مدام از خمارست یا درد چشمش
که در چشم سرخی فراوان نماید

ازبس کاورد درد چشمش بافغان
گلوی صراحی شنیده افغان نماید

ز مکاتب جون حلقه نیزه داران
که عیدی بمیدان اقران نماید

گر زد زقیفال او راند خوانند
که طشت زر از شرق رخشان نماید

می احمر از جام تا خط ازرق
به پیروزه لعل بدخشان نماید

بجام صدف نوش بحر که عکسش
ز تف ماهی چرخ بریان نماید

به پیش بزم عیسی جو ایوان قیصر
که چنگش سیه پوش مطران نماید

صراحی نوآموز در سجده کردن
یکی روی نو مسلمان نماید

قدح لب کبودست خم در خوی تب
چرا از خم ز ولرزه خندان نماید

ده انگشت چنگی چو فصاد بددل
که رگ جوی بید از ترس لرزان

بود ده عاق فرزند لرزان که هریک
ز آزار پیری پشیمان نماید

رسن در گلو بربط از جو نالان
بعقل رسن تاب کسلان نماید

رباب از زبانها بلا دمد چو ثمن
بلا چندان کو زباندان نماید

سیه خانه ابنوسی نایی
بنه روزن و ده نگهبان نماید

اگر بادر ابند ساز د سلیمان
که باد مسیحا بزندان نماید

نم چیزی دف چو صحرای جنت — در و مرتع امن حیوان نماید

به پس زخمه کز پیش کیخسرو و نما — بکین سیاوش چه برهان نماید

بگردون در افتد صدا ارغنون را — مگر کوس شاه جهانبان نماید

جهان زیور عید بربند داز نو — مگر مجلس شاه شروان نماید

رود کعبه در جامه سبز عیدی — مگر بزم خاقان ایران نماید

چو کعبه است بزمش که خاقانی آنجا — سک تازی فارسی خوان

چو رادی خاقانی آوا برآرد — صریر در شاه ایران نماید

سر خسروان اپند آل سلجق — که سایس تر از آل ساسان نماید

المطلع الثانی

شه اختران زان زرافشان نماید — کز اکسیر زرهای آبان نماید

برآرد ز جیب فلک دست موسی — زر سامری نقد میزان نماید

نه خورشید هم خانه عیسی آمد — چه معنی که معلول یرقان نماید

۱۹ ز تاریخ اگر طفل سازد ترازو — ز خورشید تاریخ کیلان نماید

مگر خیمه سلطان انجم برون زد — که ابر خزان چتر سلطان نماید

هوا پشت سنجاب بلغار کرده — شمر سینه باز خزران نماید

بدمهای سنجاب نقاش ابان — بر زنخ تصویرستان نماید

بدامان شب پاره و رفته — از آن صدره روز نقصان نماید

واستقراکه که نصرت پذیرد ز فسخ آثار خذلان نماید
فزان ازو درخشان چو صبح کواکب نثار در شاه کیهان نماید
شهنشاه اسلام خاقان اکبر که تاج سران سلیمان نماید
پسر آل بهرام کز بهر تیغش سپهر تیغ بهرام افشان نماید
سکندر ز جهادی خضر اعتقادی که خاک درش آب حیوان نماید
سپهدار اسلام منصور اتابک که کمتر غلامش قدرخان نماید
ملک سیف دین شاه غازی که ذات کیومرث طهمورث امکان نماید
بتایید مهدی خصالی که تیغش روان سوز دجال طغیان نماید
فلک بردر او چو چوب در او سک حلقه در کوش فرمان نماید
بقولش نه هاروت ناهید سازد کمالش نه بابل خراسان نماید
ز پاسش زمان دست انصاف توبه ز جودش جهان مست احسان نماید
ز یک نفخه روح عدلش چو مریم عقیم خزان بکر نیسان نماید
بعجز جهان مادر یحیی آسا از و حامل تازه زهدان نماید
بناخن رسد خون دل بحر و کان را که هر ناخنش معن و نعمان نماید
ز یک عکس شمشیر این هفت قلعه رقعه قضا ویر این هفت ایوان نماید
در ایوان شاه در دولتش را فلک حلقه ماه سندان نماید
مز تو ریزد خنجر کوشت خوارش عدو را که بیمار عصیان نماید

نام تو دریا

خیالی که بندد عدو را عجب نی / که سودای آتش سر شام هجران نماید
اگر بوی خشمش برد مغز دریا / تیمم کهی چون بیابان نماید
وگر رنگ عفوش بیابد بیابان / چو دریای نیلوفرستان نماید
اگر باد خلقش وزد بر جهنم / زبانی تعاملات رضوان نماید
زکاتش کر عفو و اخلاق خویش / شماخی نظر سپاهان نماید
در اقلیم ایران چو خیلش بجنبد / هزاهز در اقلیم توران نماید
بتعلیم اقلیم کسری ملک را / ملک شاه طفل دبستان نماید
تف تیغ هندیش هندوستان را / علی الروس در روس و الان
وگر خود فرشته بود بدسگالش / هم از سگ نژادان شیطان نماید
چو بر خنگ ختلی خرامد بمیدان / امید آخور شاه ختلان نماید
پلاس افکن آخور مرکبانش / فغا خسرو تخت کرمان نماید
شبی کز شبیخون تیغ چون خور / چو ماه دلنه کواکب سپه ران نماید
شاه فلک تیغ و مه مرکب او / زحل خود و مریخ خفتان نماید
شراری جهد ز آهن نعل اسپش / که حراقش الوند و ثهلان نماید
ز بس کاسه سرها و خون جگرها / اجل ساقی و وحش مهمان نماید
لب کام وحش از دل بدخواه خصمان / همه رنگ زرنیخ قطران نماید
چو پیکانش از حصن ترکش برآید / برین حصن هر ذره عصیان نماید

اسد کاو دل کرکسان کیک شمره | ازان خر مکس زنک سکان نماید
تن قلعها پیش پولاد تیغش | جو قلعی حل کرده لرزان نماید
بر کرز پیندان شکافش عجب | که البرز تخم سپندان نماید
دراعجاز تیغ ملک بوالمظفر | سپهر از سر عجز حیران نماید
جو روئین تن اسفندیارست هردم | بر و فتح روئین دژ آسان نماید
ازانکه که بالغ شد اقبالش اورا | عروس ظفر در شبستان نماید
مرا این که ابیات ابیات مدحش | نه تعویذ جان حرز ایمان نماید
بدیهه همی بارم از خاطر این در | کز و شمها بحر عمان نماید
ازین شعر خجلت رسد عنصری را | اگر عنصری جان حسان نماید
بخندم ز نظم هر ابله اگر چه | زبان ساحر و خامه ثعبان نماید
بلی نخل خرمای مریم نخندد | بران نخل مومین که علیان نماید
ملک منطق الطیر طیار جعفر | ز تز اثر مطین که طیان نماید
بمانا دو شاهی جهان کز جلالش | کنکر برکیان تاج کیوان نماید
برات بقا باد در دست عمرش | نه عمری که تا حشر پایان نماید
قوی چار بنیان ارکانش چندان | که ذات فلک هفت بنیان نماید

وقال ایضا فی مدحه کوید

قطع بکسته دعش پای فرو کوب هان | خانه فرو شی بزن اتشی بر فشان

بهر چنین هودجی بارکشی دار دل || پیش چنین شاهدی پیشکشی ساز جان
خیز بصحرای عشق ساز چراگاه از آنک || بابت رخش تو نیست آخور آخر زمان
گلخن ایام را باغ سلامت مگوی || گلبنه قصاب را موقف عیسی مخوان
هیچ دل کرم را تربیت کردن نساخت || زانکه بنا شیر اوست پیشتری استخوان
کم خور خاقانیا مائده دهر از آنک || نیست ابا خوش گوار هست ترش میزبان
تاج امان بایدت پای شهنشاه بوس || نشره جان بایدت مدح جهاندار خوان
شاه ملایک شعار شیر ممالک شکار || خسرو اقلیم بخش رستم توران ستان

المطلع الثانی

ای لب و خالت بهم طوطی هندوستان || پیش جمالت منم هندوی جان بر میان
از رخ و زلفت رسست در دل من آبنوس || وز لب و چشم تو گشت دیده من نقلدان
ابرش خورشید را تاخته آمد ز رشک || تا تو بشبرنگ حسن تاخته بر جهان
رو که ز عکس رخت خوشه پروین شدست || خوشه خرمای تر بر طبق آسمان
صبر من از بید لیست از تو که مجروح دل || چاره زبی مرهمیست سوختن برنیان
با همه کازادیست یکسر مویم ز تو || نیست ترا از وفا یکسر موی نشان
گرچه ز افغان مرا با تو زبان موی شد || در همه عالم منم موی شکاف از زبان
طبع چو خاقانی بسته سودا مدار || بشکن صفرای او زان لب چون ناردان
عهد کهن تازه کن کو سخنان تازه کرد || خاصه ثنای ملک کرده ضمیرش ضمان

ناصر ملت طراز قاهر بدعت گداز … شاه خلیفه پناه خسرو سلطان نشان

المطلع الثالث

تا نفحات ربیع صور دمید از دهان … کالبد خاک را نزل رسید از روان

غاشیه دارست ابر بر کتف آفتاب … غالیه سایست باد بر صدف بوستان

کرد قباهای گل خشک نقطی پدید … کرد علمهای روز زیر جم شب زانشان

روز به سیر دراز بود چو روزه زان شد چنین … شب تن بیمار داشت لاغر زان شد چنان

عکس شکوفه ز شاخ بر لب آب اوفتاد … راست چو قوس قزح بر گذر کهکشان

مریم دوشیزه باغ نخل رطب بید بن … عیسی یک روزه گل مهد طرب گلستان

شاخ چو آدم ز باد زنده شده عطسه داد … فاخته الحمد خوان گفت که جاوید مان

دوش که بود از پیاس نخل شب از ماه نو … هندوی حلقه بگوش کرد افق باستان

وادی نقیب صبا عرض سپاه بهار … گرد که دیو پدید آن کیان خزان

شاه ریاحین بساخت لشکرگاه از چمن … بستان کان دید کرد لشکری از ضیمران

خیل بنفشه رسید با کهی دیلمی … سوسن کان دید کرد آیت زوبین عیان

بید برآورد برگ آخته چون گوش اسپ … سبزه که آن دید کرد چاره ز برگستوان

از پی سور بهار یاسمن آذین ببست … بستان کان دید کرد قبه ز ارغوان

لاله چو جام شراب پاره افیون درو … نرگس کان دید کرد دانه ز زر جعد دان

بود به کوکنار خفته سیماب رنگ … غنچه که آن دید کرد مهره شنگرف سان

١

مجلس کان ار داشت مینا از شاخ سپهر — بلبل کان دید کرد زمزمه بسکران

فاخته گفت از سخن نایب خاقانیم — گلبن کان دید کرد مدحت شاه جهان

قمری درویش حال بود زغم خشک مغز — نشترکان دید ساخت لخلخه رایگان

شاه سلاطین فروز خسرو شروان که چرخ — خواند بدوران او شروان را خیروان

زهره و دهره بسوخت کوکبه رزم او — زهره زهرا به تیغ دهرهٔ دهر از سنان

گوشه و خوشه بساخت از پی مجد و سنا — گوشه عرش از سریر خوشه چرخ از بنان

دولت و صولت نمود شیر علامات او — دولت ملک عجم صولت تیغ یمان

پایه و مایه گرفت هم کف و هم جام او — پایه بحر محیط مایه حوض جنان

راحت و ساحت نگر از کف او مستعار — راحت جان جز دساحت کون و مکان

غایت و آیت شناس نام ز دستر تش — غایت نصر از غزا آیت وحی از بیان

یافته و بافته است شاه جو داود و جم — یافته مهر کمال بافته درع امان

ساخته و تاخته است تخت جهانگیر او — ساخته شوری براق تاخته بر فرقدان

سوده و بوده شمر اشهب میمونش را — سوده قضا در رکاب بوده قدر در عنان

بسته و خسته رو ندیش وز آن تیغ او — بسته نشبت سبک خسته بگرز گران

ای شبستان ملک با تو نظر خاص کی — وی بدبستان شرع با تو خرد درس خوان

کعبه جان صدر تست چار ملک چار رکن — رستم دین قدر تست هفت فلک هفتخوان

قدر تو بیگه شد دل بر فلک چون بود — در وطن عنکبوت کور کوزن آشیان

نغ تو داند که چیست رمز اشارات در این | طرفه بود هندیی از عربی ترجمان
ینت نظیر تو خصم خود نبود یک بها | تاج سپهر کو کنار افسر نوشیروان
در دل دشمن نگر مانده ز تیغت خیال | چون شبه کون شیشه نقش پری در میان
حلق بداندیش او وقت طنابت از آنکه | گردن قرابه را نگذرد از ریسمان
کونه حصرم گرفت تیغ تو بر پیکر عدو | تا شده انگوریی سرکه شد اندر زمان
چرخ مقرنس نهاد قصر مشبک شود | چون ز کشاد تو رفت چو به تیر از کمان
رد که جهان خصم کرد بر تو جهانداشتن | بر دگران کو فلک غزلت شاهی بران
از کف و شمشیر تست معتدل ارکان ملک | زان دو اگر کم کنی ملک شود ناتوان
راستی چنگ اینست و چهارست رود | چون یکی از وی گسست کوژ بود بیگمان
گرچه بد و نو چرخ تاج و نگین داد و لیک | رقص نزیبد ز بر تیشه زنی از شبان
گر فلکت بنده گشت نقص کمال تو نیست | رونق سکبا نرفت گر تره آمد بخوان
کی شود از پای مور دست سلیمان معیب | کی کند از مرغ گل صنعت عیسی زیان
گرچه مشعبد ز موم خوشه انگور ساخت | ناید از آن خوشها آب خوشی در دهان
خسرو صاحب خراج بر سر عالم تویی | بنده بد و رتو هست خسرو صاحب قران
شاه جهان نظم غیر داند تا شعر من | اهل بصر کو شناخت کاه و دانه از زعفران
گرچه جهان زین نمط هیچکسی گفته است | بنده به شمشیر شاه باد بریده زبان
گرچه بچشم عوام سنگچه چون لولوست | لیک تف آفتاب فرق کند این و آن

ای فرپر همای سایهٔ درگاه تو — شهپر جبرئیل باد بر سر تو سایه بان
باد خورنده چو خاک جرعهٔ جام تو جم — باد برنده چو موم ریزهٔ خوان تو خان
هاتف نور و زباد بر تو دعاگوی خیر — تا ابد آمین کناد عاقلهٔ انس و جان

وقال ایضاً فی مدح الغزا گوید

عالم جان خاصه تست تو به فروکوب هین — گوهر دل خاک تست رد مکن ای نازنین
نسطرا نتوانند ماند تیر تجلی به کف — رخش برون تاز تا نان پرده برانداز هین
کیست ز مردان که نیست تیغ ترا هم نیام — کیست ز مرغان که نیست دام ترا هم قرین
تا جوزا نه از بغل طرف نهی بر کمر — شیر دلانرا ز چرخ داغ نهی بر سرین
جلوه کر تست چرخ اکه در کوی تو — میدود از شرق و غرب آینه در آستین
کوی کریبان تو چون بنماید فروغ — ز زین پرور شود دامن روح الامین
ز آتش دلها صبا سوخته شد سر بسر — تا به سر زلف تو کرد گذر چین به چین
از تپش عشق تو در روش مدح شاه — خاطر خاقانیست سحر حلال آفرین
خسرو اقلیم گیر سرور دیهیم بخش — مهدی آخر زمان داور روی زمین

المطلع الثانی

غارت دل مسکنی شرط وفا نیست این — کار من از سایه شد سایه برافکن ببین
وصل ندیده بخواب فرض کنی خوشدلی — بر سر خوان تهی کس نکند آفرین
در غم تای زود دیر خون جگر میخورم — تشنه بخر من که دید آب خورش آتشین

جان خوشرا بتو نیست باد بدست جهان
مهر چو مقلوب نیست خاک بفرق نگین

کلبن وصل ترا خار جفا بر ره است
مهره چه بینی که هست مار مکر در کمین

عشق توام پوستین کر بدرد کو بدر
سوخته کرم رو تا چکند پوستین

همت خاقانیست طالب جرب آخرے
جون سپه کو بتو هست نیست مزیدی بر

هست لب لعل تو کوثر آتش نمای
هست کف شهریار کوهر در ثمین

چرخ بهر سان که هست زاده شمشیر اوست
کر به بهر حال هست عطسه شیر عرین

ای بتو صاحب درفش چتر فریدون ملک
وی ز تو طالب زکات دست سلیمان دین

پر خدنگ تو هست شهپر روح القدس
پرچم رخش تو هست ناصیه حور عین

نوبتی بدعه را قبه تو پردطناب
صیرفی شرع را قدر تو زیبد امین

فاصله سیمرغ کیست جز بدر رستم
قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین

کرنه سپهر برین آب ده دست تست
از چه سبب خم کرفت پشت سپهر برین

عدل تو شیر از زرا کرد جدا چون بدید
کالت را بت صورت شین است سین

ملک چو تیغ تو یافت یکدو شود کار او
شست بسیصد چون سه نقط یافت شین

تیغ تو نه ماهه بود حامله از نه فلک
لاجرمش فتح و نصرت هست بنات و جنین

جون ز خردش وصف وقت تراهر کند
چشم جهان اختلاج کوش زمانه طنین

کر مثل روز رزم اسب تو نعل افکند
پاره کند در زمانش دست شهور و سنین

کوس غبار سپاه طوطی صحرای هند
خنجر و خود سپاه آینه و بحر چین

کنبد نیلوفری کشت بنده کل شو و   پیش بنانت کرده ست خضر عماکت متین
صاحب بدر و چنین از تو کنایه زعاع   کان کهر پر سداب بر کشتی از بهر کین
تیغ زبان شکل تو از بر خواند جو آب   ابجد لوح ظفر از خط دست و تلقین
ای پی خون خسان تیغ جه باید کشید   جون ملک الموت هست درکف آب زین
خلق تو از راه لطف جان برباید ز خصم   جون حرکات فلک وز نغمات حزین
از عدو سک صفت حلم تواضع مجوی   زانکه بقول خدای نیست شیاطین ز طین
ای همه هستی که هست از کف تو مستعار   نیست نیازی که نیست بر در تو مستعین
هر که بدرکاه تو سجده برد روز حشر   آیت لا تقنطوا نقش شده بر جبین
جون تو اندر جهان شاه طغان کرم   کی رود اهل هنر بر در تاش و تکین
مرد که فردوس دید کی نکرد خاکدان   آنکه بدریا رسید کی طلبد بارکین
بنده زبید ولی نیست بحضرت مقیم   دیو ز بی عصمتی نیست بجنت مکین
شاید اگر در حرم سک ندهد آب دست   زیبد اگر در ارم خر نبود میوه چین
سیرت یوسف تراست صورة جایی مجوی   معنی آدم تراست قالب خاکی مبین
گر ز درت غایبست جسم طبیعت پذیر   معتکف صدر تست جان طریقت گزین
مهره مگر کو مباش افعی مردم گزای   نافه طلب کو مباش آهوی صحرا نشین
کی رسد آلوده پر بر در پاکان حق   بت در آسمان برنخ دیو لعین
گر نه خدمت بخت بنده عجب نی از آنکه   گرگ گزیده نخواست حشمه مارمعین

بنده سخن تازه کرد آنچ کهن داشت ست | کان همه خرمهره بود این همه در ثمین

سنگ در اجزای کان زر شده آنکه لعل | نطفه در ارحام خلق مضغه شد آنکه جنین

اول روز اندکست روز و فر آفتاب | بعد کیا ظاهرست حیل کل و یاسمین

مبتدع و مبدع اند بر در تو اهل سخن | مبدع این شیوه اوست مبتدع اندر آن و این

حاجت گفتار نیست زانکه شناسد خرد | سندس خضرا ز پلاس عبقری از کودن

گرچه درین فن یکی است او و دگر کس بنام | آن مگس سگ بود این مگس انگبین

ای ملکوت و ملک داعی درگاه تو | ظل خدایی که باد فضل خدایت معین

باره بخت ترا باد ز جوزا رکاب | مرکب خصم ترا باد نگون پیاتر زین

وقال ایضا فی مدح ملک الاعظم ابا المظفر جلال الدین و الدنیا شروان شاه بن اخستان شاه می گوید

عید بت پیش از سپیده دم مژده بخمار آمد | بر چرخ دوش از جام می یکشبه دیدار آمد

عید آمد از خلد برین شحنه شده سوی زمین | هان ماه نو طغرا کشش بین کامروز برکار آمد

کرده در آن خرم فضا صید گوزنان چرخ جا | شاخ گوزن اندر هوا آنک نگونسار آمد

پرچم دو شب داخته مه طاس پرچم ساخته | بیرق ز صبح افراخته روز نشش سپهدار آمد

بر چرخ بگشاده کمین داغش نهاده بر سرین | هان عید عین آنک ببین بر چرخ دوار آمد

عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر | ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمد

پی گم کنان سی شب آن از چشم قربان نهان | وز دیده در کوی درمغان نزدیک خمار آمد

ازکرد

از گرد راهش آنچنان پر عنبر گشته آسمان / کز لطمه موجش جهان پر مشک تاتار آمده

گیتی ز گرد لشکرش طاوس بسته زیور / در شرق رنگین شهپرش در غرب منقار آمده

ساقی صنم پیکر شده با دو صلیب آور شده / قندیل از و ساغر شده تسبیح زنار آمده

هر پی ز کویش عنبری هر می ز بویش کوثری / هر خوز رویش عبهری بر برگ گل تار آمده

ریحان روح از بوی می جان را فتوح از روی می / نزهی صبوح از جوی می فردوس کردار آمده

می عاشق آسا زرد به همرنگ اصل درد به / زرد و صفا پرورده به تلخ شکربار آمده

خورشید رخشانست می آن زرد لرزانست / بو جو همه جانست می نقشش بخزوار آمده

آن جام جم پرورده کو آن شاه رخ زرد / آن عیسی هر درد کو تریاک بیمار آمده

می آفتاب زرفشان جامش بلورین آسمان / مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

در ساغر صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر / بر خشک تر صحرا نگر کشتی برفتار آمده

مطرب چو بوالوس انگشت او در کار / از سینه بربط نفس در حلق مزمار آمده

آن آبنوسی شاخ بین مار شکم سوراخ بین / افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده

بربط چو عذرا مریمی کابستنی دارد همی / از درد زادن مردمی در ناله زار آمده

نالان رباب از عشق می دستینه بسته دست / بر ساعدش چون خشک نی کیهای بسیار آمده

آن چنگ ازرق سار بین زر رشته در منقار / در قید گیسو سار پاش بین گرفتار آمده

ان لعبت دف کردان نگر دروف نگارستان نگر / وآن چند صف حیوان نگر با سم به پیکار

کبکان بانگ نیره چندان سماع آورده هم / تا حلق نازکتان زدم تا سینه افگار آمده

یا سلیمانی تشو زان مرغ روحانی تشو   اشعار خاقانی تشو چون در شهوار آمده

صفهای مرغان کن نکه در صفهای بزم شه   یعنی عندلیبان صبحگه حضار گلزار آمده

آن کوس عیدی سازان بر درگه شاه جهان   مانند طفل لوح خوان در درس تکرار آمده

جام دمی رنگین بهم صبح و شفق را این بهم   تحت جلال الدین بهم گنجینه و انبار آمده

شروان شه سلطان نشان مهر ده گردنکشان   دستش سحاب درفشان چون لعل دلدار آمده

مطلع الثانی

ای با دل سودائیان عشق ترا کار آمده   ترکان چشمت را بجان دلها خریدار آمده

آئینه پرداخته بین آن غمزه سحر آفرین   با نیزه پیکان در کمین ترکان خونخوار آمده

تو بادی و من خاک تو تو آب من خاشاک تو   با خوی آتشناک تو صبر من آوار آمده

گیرم که پندی داد من روزی نیاری یاد من   بشنو شبی فریاد من یاد شبی تار آمده

ان خون من در گردنت زین دیر یا داور دنت   وز دست زور آور دنت جانم بآزار آمده

هم خواب چشم دیی خار جگر کو چشم نی   ای از تو آغوشم تهی خوابم همه خار آمده

او بلبلت ای دلستان طبعش چو شاخ گلستان   در مجلس شاه اخستان لعل زرش بار آمده

خاقانی دور دنهان خون دل از ناخن روان
وز ناخن غم هر زمان مجروح رخسار آمده

مدت بازین صدف خرچنگ را یار آمده   خرچنگ با پرواز تف پروانه نار آمده

پیمار بوده جرم خور سرطانش داده زور فر   معجون سرطانی کرد اوی بیمار آمده

آن کم

آن کعبه محرم تشان آن زمزم آتش فشان — در کاخ مه دامن کشان یکمه بپرواز آمده
هر شک اکر ساحری کرده جبا مینا کری — از خشت زر خاوری بیناش دینار آمده
شمع روان بین در هوا آتش فشان بین در هوا — بر کرکسان بین در هوا پرواز دشوار آمده
خورشید زرین دهره بین صحرای آتش چهره بین — در مغز افعی مهره بین چون دانه نار آمده
روی سپهری چنبری بگرفت زنک از اغبری — بر آینه اسکندری خاکستر انبار آمده
هر فرش سقلاطون که مه صباغ او بوده همه — آرایش کردون سیه چون داغ قصار آمده
آفاق را از جرم خور هم قرص هم آتش نگر — هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده
کر بلبل بسیار کو بست از فراق کل کلو — کلکون صراحی بین در و بلبل بگفتار آمده
کر می دهی ممزوج ده کین وقت می ممزوج — پر می کلاب ناب به چون اشک احرار آمده
کافور خواهی بید تر در خیش خانه باده خور — با ساقی فرخنده فر زو خانه فرخار آمده
با در ریحان کن طلب تو نی کتان کن سلب — وز می کلستان کن دو لب آنجا که این جار
که که کن از باغ آرزو آن افتاب زرد رو — پیرامنش و ماه نو هر بیال یکبار آمده
چرخ از سموم کرکه زاده و با هر جا شکه — دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده
تریاک با چهر ملک پور منوچهر ملک — با طاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمده
خاقان اعظم چون پدر شاه معظم چون پدر — فخر دو عالم چون پدر در عالمش عار آمده
کردون دوان در کار او چون سایه در زنهار او — خورشید در دیدار او چون ذره دیدار آمده
از بوس لبهای سران بر پای اسب اختران — از نعل اسپش هر زبان یاقوت مسمار آمده

عدلش بدان سامان شده کاقلیمها آبان شده
شکر سندوستان شده طوطی ببلغا آمده

رایش چو دست موسوی در ملک برهان هدی
داودش چو با دعیوی تعویذ انصار آمده

شمشیر او قصاب کین شسته بخون روی زمین
پیکان او خیاط دین دلدوز کفار آمده

سام ندیمان چاکرش رستم نقیب لشکرش
هوشنگ هارون زرش جم حاجب بار آمده

مردان علوی هفت تن درگاه او نوبه زنان
خصمان سفلی چار تن پیشش پرستار آمده

با تیغ گردون پیکرش گردون شده خاک درش
وز رای گیتی داورش گیتی نمودار آمده

با دولت شاه اختان منسوخ دان هر داستان
گر خسروان پاستان در صحف اخبار آمده

تیرش که دستان ساخته زو رجم شیطان ساخته
عقرب ز پیکان ساخته تنین ز سوفار آمده

او نور بدخواهانش خاک از ظلمت خاکی چه باک
آنرا که خص جان پاک از نور انوار آمده

بر تیر او تدبیری صرصر صفت در صفدری
تیرش چو تیغ حیدری از خلد اسپرار آمده

اشرار مشتی باز بس رانی بیکین او نفس
پیکانش چون پر مگس در چشم اشرار آمده

ناکرده مرکلیان جان محمد رازیان
چون عنکبوتی در میان پروانه عار آمده

ای خانه وار ملک و دین تیغت حصار ملک دین
بهر عیار ملک دین رایتو معیار آمده

پشت صف بهرامیان سته غلامی رامیان
در خانه اسلامیان عدلتو معمار آمده

ای چنبر کوس فلک کرده زمین بوس فلک
وز خم منحوس فلک چون بخت بیزار آمده

پیکان ملت را بدین یاد تو تسبیح مبین
پیکان نصرت را بکین عزم تو سنجار آمده

باوت ز غایات هنر بر عرش رایات ظفر
در شانت آیات ظفر از فضل دادار آمده

مؤید

تا بیخ فلک زمانت را در بان ملک یوانت را / سرهای بدخواهانت را هم سرمه تو دار آمده

لاف اندر اورت اسلام را فال از بر ایام را / تا ابلق بدرام را از چرخ مضمار آمده

و قال ایضا فی مدح ملک العالم العادل جلال الدین ابو المظفر شروان شاه منوچهر نور الله مرقده می فرماید

دور فلک دیده جام را کز نور عذرا داشته / چون عذره داران چار مه در طارمی وا داشته

در آبخور آتش زده خم خانه مریم کده / هم حامل روح آمده هم نقش عذرا داشته

جام بلور از جوهرش ثقلاب دم اندر بر کشش / با نار موسی پیکرش در کف بیضا داشته

مجلس ز می زیور زده و ز جرعه خاک افسر زده / صبح از جگر دم بر زده مرغ از که آوا داشته

خم صرع دار آشفته سر کف بر لب آورده ز بر / وان چنگ مستسقی جگر در سینه صفرا داشته

می عطسه آدم شده یعنی که عیسی دم شده / دارای جام جم شده در دیر دارا داشته

مرغ سحر تشنیع زن بر حقل مرغ باب زن / مرغ صراحی در دهن تریاک عنقا داشته

مجلس و واتش داده این انجر آن بر شجر / این کرد منقل را مقر و آن جام را جا داشته

منقل مربع کعبه سان آشفته در روی رومیان / لبیک گویان در میان تن محرم آسا داشته

این سبز طشت سرنگون طاس فلک برده نگون / بر یاد طاس سرنگون با طاس صهبا داشته

ساقی برخ ریحان جان خطش دبیرستان جان / در ملک این سلطان جان از مشک طغرا داشته

بر گوهر دل برده پی جام صدف انگشت وی / انگشت وی بر جام می تا هیئت دریا داشته

می چون شفق صفرا زده مستان شب سودا زده / آتش درین خضرا زده دستی که حمرا داشته

می آتش و کف دود و پس آن کف نسیم امنوه بنا … مریخ … آنکو … بر سر ثریا داشته

از عکس می مجلس چنان چون باغ زرین در جهان … باغ … رامش کز آن مرغان گویا داشته

داود صوت از نغمه زود الحان موسیقی سرا … ادریس دم صنعت … زیبا داشته

بر بط کشیده … آورده بجو … ساقی بطا پس … مصفا

آن چنگ کرده … سر … ساعات روز و شب … مطرب … داشته

نای از دو آتش باد خورد … تاج … باده می و نازش … زبان تا داشته

دف چون هلال … کرد … اختر … هر سو دو اختر در قران … جوزا داشته

در جان سماع آویخته مستان … نقل تو … جام می … داشته

من زان گره کوشه نشین … می ناب شاه نازنین ساقی محابا داشته

یاران شد … سخن … نور روز تو … آب … داشته

گفتم … گر فیض علی … حیف … در حوض … داشته

خاطر که … زمزم … من گرد کعبه چند شب … داشته

مقصود اگر … شاه دین … آنکه می جان بخش دست از عقل والا داشته

خاقان اکبر گر قدر … یک … در عرش … چرخ مینا داشته

کیخسرو رستم … جمشید اسکندر … چون مهدی آخر زمان عدل تو … داشته

ایوانش جنت … جام از کفش کوثر عمل
اصوات غلمان زین غزل ابیات غرا داشته

ای نعل دل سودائیان از غمزه عذار داشته | در آتش موسی لبت باد مسیحا داشته
جان خاک نعل مرکبت وز آب لطف غبغبت | من کشته خونابیان دل مست سودا داشته
دنیای خون آلوده چون خاک است بهر چین | من خاک آن خاک همی بوسی تمنا داشته
کوی مجلس مردمی کو نیست مهمان عالمی | کوی میدان مردمی کو رخش منا داشته
مستم سکت ای چه ذقن زنجیرم آن مشکین رسن | سال از دم طوطی من از قد یکتا داشته
زان زلف هاروتی نشان لرزان ترم از زهر دوا | ن | آن زهره را هاروت سان زلفت دو در وا داشته
تو گلرخی من سالها باشید بر کف مالها | چون کبک مشکین خالها کلبرگ رعنا داشته
شمع ولی هر شب مرا از زلف تب مرا | عمری همی کون لب مرا سرمست شیدا داشته
در حال خاقانی نگر بیمار آن خندان شکر | زان چشم بیماران نظر چشم مداوا داشته
تو رشک ماه چهارده چون ماه نو چهار مه | مهر شفا در چکه از چشم دنیا داشته
خاقان اکبر کز دها بگشاد سیلی پر دها | دیده آتشین هفت اژدها پرده ما وا داشته
از خنجر زهر آب گون هفت اژدها را ریخت خون | همت زنه پرده برون دل مست رعنا داشته
با فارغ آن دل و بر شل از بهشت خلد کوثر تش | صد ساله زانو بر سرش جای تماشا داشته

مطلع الثالث

ای آتشین کاسه گرد دولاب مینا داشته | این آب کوثر کاسه ترانک دریا داشته
در دلو نور افشان شده زانجا بماهی دان شده | ماهی از او بریان شده یکماه یغما داشته
انجم نثار افشان او اجرا خوران خوان او | از ماهی بریان او نزل مهیا داشته

بابی و قرص خور بهم جو نیست ای نو پیش و شکن … بابی همه گنج درهم جو در زر گونا داشته
خورشید نو تا تیز من جوتش بهمن تو فن … جمشید ماهی گیر بین نو ملک دنیا داشته
گنج نبارا که روان تیغ اژدهای گنجیان … رخش بهارا نک دوان وز برگ همرا داشته
چون آتش طلعت طل بحر و مان زیبق عمل … خورشید در تصعید و حل آتش در اعضا داشته
چون آتش آمد آشنا زیبق پرید اندر هوا … رنگ هوا ایمن هبا زیبق مجمرا داشته
زین لب و تاقان چمن نو خط شوند و غمزه زن … طوق خط و چاه ذقن بر مشک سارا داشته
در هر چمن عاشق وشان بر ساقی می جان فشان … پیر خرد زانصاف شان پای هوا سا داشته
جامت یا جوزاست این یا می ید بیضاست این … یا تیغ بو الهیجاست این در قلب هیجا داشته
نوروز یک نصرتش میقات گاه عشرتش … نه مه بهار از حضرتش دل ناشکیبا داشته
نوروز نوشروان شهی چل صبح ششش و زینتی … جاسوس بخشش زآگهی وی علم فردا داشته
خاقان اکبر کز دمش عشرتیت جان در عالمش … نه چرخ زیر خاتمش هر هفت عذرا داشته
بر جبین حکمه افلاک ظل ادریس جان جبریل دل … از خط کل تا شط کل عالم به تنها داشته
تا عالمش دریافته پیران پیر آمد یافته … هم شرع دادریافته هم ملک دارا داشته
پروانه چرخ اخضرش پرواز نسرین از فرش … پرواز سعدین بر سرش چندانکه پروا داشته
شمشیر او طوبی مثال او را جنان تحت الظلال … انوار عز فوق الکمال از حق تعالی داشته
گردون زبیعت اجلم او تحت الشعاع جام او … فوق الصفت اکرام او دین مجد والا داشته
دریای عقلی در دلش صحرای قدسی منزلش … از نقش کل آب و گلش صفوت در اجزا داشته

دانی

ذاتش مرا و کاف و نون از علت عالم فزون … دل را بعصمت رهنمون بر برگ اشیا داشته
بسپای شاهان در کشش کوثر دم خاک رَشش … جنت بجا کد پُرش روی تولا داشته
خوانده بجبر شاه بر چرخ ایت الکرسی ز بر … چتر رشش همای زیر پر عرش معلا داشته
چل صبح آدم همدمش ملک خلافت زاد مش … هم بوده اسم اعظمش هم علم اسما داشته
چون از عدم در تاخته دیده فلک دست آخته … انصاف پنهان ساخته ظلم آشکارا داشته
ملکت گرفته رهزنان بر دو یکین آهرمنان … وین نزد این تر دامنان نه جا نه ملجا داشته
هر خوک خواری بر زمین دهقان عیسی خوشه چین … هر پشه طارم نشین پیلان لبرها داشته
شاه اسپ عدل انگیخته دست فلک بر تیخته … هم خون ظالم ریخته هم ملک آبا داشته
چندان برون رانده سپه کاتش گرفته فرق مه … نه باد را بر خاک ره نه آب مجرا داشته
چرخ و زبان کرده ندا کای تیغ تو جان هدا … با خاک پایت را فدا تو دست بر بادا داشته
ملک ابد را رایگان مخلص بر و گرد آسمان … ملکی نه منقطع کم زیان کز عدل مبدا داشته
از فتح ایران نام را زیور زده ایام را … فتح عراق و شام را وقتی مسما داشته
بحر است تیغش آسمان بر کوهرش اختر فشان … تا آن کو هر تیغ اختران چشم مدارا داشته
آن روضه در نرخ باز بین چون زبانی سار بین … بحر نهنگ آثار بین آهنگ اعدا داشته
معمار دین آثار او وین زنده از کردار او … کبخشت آن از دیوار او از خضر بنا داشته
جسته نظیر او جهان نادیده عنقا را نشان … اشک جهان عیب دان زین حرز ده بر نا داشته
خط کفش مرز شفا تیغش ندو عین الصفا … چون نور مهر مصطفا جان بجبرا داشته

وهست خندان بر عدو کو جاه تو کرد آرزو　　مقلت بار نخل او داد چشم خرما داشته

پیران ملک پیرامنش جون چرخ ده پیر برتنش　　جون پادر پیره دشمنش یکچشم بینا داشته

ای تاج گردون کاه تو مهدی دل آگاه تو　　این بندگان درگاه تو صد چون نیغما داشته

بر بندکان باشی کمر بربسته تو بیر کمر　　زان لعبتان کز صلب خور ارحام جوزا داشته

افلاک تنگ ادهمت خورشید موم خاتمت　　دل مرده گیتی از دمت امید احیا داشته

خوش غمزه چشم خور زتو شب طره پرعنبر زتو　　پیشانی اختر زتو داغ اطعنا داشته

خصمت ز دولت بینوا زانکه درت کرده رها　　جشمش بدرد توتیا بر باد نکبا داشته

هر موی رخت سیتی مدنامتان وحشی ادهمی　　طاس نرش هر برجی از زلف حورا داشته

باد سلیمان بر درش ازنا موسی منظرش　　جرست کویی پیکرش طورسینا داشته

از نعل او مه راکله بر چشم خورشید آبله　　کاه وجود وحش از نبله این سبز صحرا داشته

با دار سعادات ابد پیت الحیات ترا مدد　　هیلاج عمرت را عدد غایات اقصا داشته

پر نور وعزت قدر وقدر رایت ورای حز　　ذاتت بدست جود وجد گیتی مطرا داشته

در سجده صفهای ملک پیش تو حاسد یکبیک　　چندانکه محراب فلک پیران برنا داشته

مولات بینام آسمان با جبت رسا داختران　　صف غلامانت جهان شرقا وغربا داشته

وقال ایضا فی مدح ملک العالم العادل جلال الدین ابو المظفر شروان شاه منوچهر نور الله مرقده می فرماید

لی و مشک است که با صبح بر آمیخته اند　　یا بهم زلف لب یار در آمیخته اند

صبح چون خنده که دوشش شده آتش سرد … آتش سرد بعنبر بکر آمیخته اند
یا نه رنگ صدف غالیه سایان فلک … صبح را غالیه تازه تر آمیخته اند
دوش خوش ساخت فلک غالیه از مه نو … بهر آن غالیه کاندر سحر آمیخته اند
می عیدی بکزه جام صبوحی که بکر … شفق آورده و با صبح تر آمیخته اند
ساقیا ترک فلک عارض قندز مژکان … کز رخ زلف با حبش خزر آمیخته اند
خال سمار زره کرده و خط مار سپر … زلف و رخسار زره با سپر آمیخته اند
شادمان از پی نقل دل و جان از خط و لب … بس گوارش که ز عود و شکر آمیخته اند
عاشقان از زه رخساره یاقوت شکر … بس مفرح که بمی با حجر آمیخته اند
بی مزاج می حمرا نبود پسود اشان … آن مفرح که ز یاقوت زر آمیخته اند
ماه نو دیدی و در روی مه نو شب عید … لعل می با قدح سیم بر آمیخته اند
از دم روزه دهن شسته سنبت آب و زمی … هفت تنکین دل غصه خور آمیخته اند
ماه نو در شفق و ماه شفق تشان می و جام … باده ماه و دو شفق یک نظر آمیخته اند
طاس سیمابی مه یافته از پرچم شب … طاس زرنابی آتش گهر آمیخته اند
کرده می راوق زاول شب نازنش بصبوح … یا گلاب شکری از قطر آمیخته اند
راوق جام فرو ریخته از سوخته پیر … آب و گل کوی با معصفر آمیخته اند
همه با دردی پیر از بوی خمار شب عید … بصبوح از نور تکی دگر آمیخته اند
ژاله و صبح تبسم یافته کاو زو گلاب … زین و آن داروی هر دردسر آمیخته اند

همه رنگ افشان در آب خور عالم خاک — اگه آن زهره که در آب و خور آمیخته اند
از سر سنجری داد ز عشرت خبری — تن و جان را که بهم بخطر آمیخته اند
همه دریاکش و چون دریا سرمست همه — طبع با می چو صدف با گهر آمیخته اند
خطری کرده و در گنج طرب نقب زده — نقب کاران همه ره با خطر آمیخته اند
زهره برچید چو خورشید نم هر جرعه — که در آن خاک جهان بی خطر آمیخته اند
چنگ مانند زن رومی شش پستان لیک — شیر پستانش بخون جگر آمیخته اند
جرعه کان بزمین داده ز کوه سر خام — زو حنوط زمی بی سپر آمیخته اند
نکهت کام صراحی چو دم مجمر عید — زو بخور فلک جان سکر آمیخته اند
مجمر عید وی و آن عود دگر هست بهم — زحل و زهره که با قرص خور آمیخته اند
رود سازان همه در کاسه سر ها بسماع — تربت جان زنده کاسه گر آمیخته اند
پرده در پرده داهنگ در آهنگ چو مرغ — دمبدم ساخته و دربدر آمیخته اند
بربط از هشت زبان گوید خود نا شنوا — زیر نقش گوی با گوش کر آمیخته اند
نای افعی تن و زبس دهنش بوسه زدن — با تن افعی جان بشر آمیخته اند
چنگ زاهد سر و دامانش پلاسین لیکن — پی پلاسیش رگ و پی بسر آمیخته اند
مجس دست ربابست ضعیف ار چه قویست — چار طبعش که بانصاف در آمیخته اند
خم دف حلقه بگوشی شد چون کاسه نو — کاهو و کورش با شیر نر آمیخته اند
صوت مرغان بدر چرخ مگر با دم خویش — گفت شاهنشه خورشید فر آمیخته اند

راویان را کز پاش گهر با لب خویش | با نمک کوس ملک تاجور آمیخته اند

خاصگان گوهر بحر دل خاقانی را | با کلاه ملک بحر و بر آمیخته اند

چاشنی گیر دلاذان چشمهٔ حیوان گویی | شربت شاه سکندر چیز آمیخته اند

مالک ملک جلال الدین کاندر تیغش | آتش و آب بهم با ضرر آمیخته اند

مطلع الثانی

دوش بر گردون رنگ دگر آمیخته اند | شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته اند

ماه نو ابروی زال از شبرنگ خضاب | خوش خضاب از پی ابروی زر آمیخته

مشتری ماه نو خون شفق طشت فلک | طشت و خون را بهم از نیشتر آمیخته اند

سیب ساق آمده و خاکنی بوده و بانه | یا رگی بن کشته با سغر آمیخته اند

همه ره صیدکنان رفت بمغرب و آنگه | شاخ آهوست که با خون زبر آمیخته اند

چرخ را نشرهٔ نون والقلم است از مه نو | کان همه سرخی در باختر آمیخته اند

مه طراز نیست بدست چپ گردون شب عید | نقش آن کوهی در شوشتر آمیخته اند

چرخ اطلس سبز دوش جامه عیدی که درو | نقش روحانی برآستر آمیخته اند

هفت کشور رحم که عدلش به وقت | چار گوهر همه در یک متقر آمیخته اند

بر فلک بین زیب ذات عیدی ملک | صد هزاران هنر با حضر آمیخته اند

اختران شاه کرا [illegible] کدرا انصافش | کحل کسری و حنوط عمر آمیخته اند

عدل حمزه ودر امیرش ارواح صور | یعنی ارواح که چون ماصور آمیخته اند

بر ور گردون نقش انجم ست اسم بقاتش ... لاجورد از سینه آن در حجر آمیخته اند
اختران زاتش شمشیرش در بوته حج ... همه اکسیر قضا و قدر آمیخته اند
مس ملکت زر از آن گشت که وقف کف اوست ... کیمیایی که ز فتح و ظفر آمیخته اند
داد خواهان مدر شاه که دریا صفت است ... با زمین از نم مژگان در آمیخته اند
خسروا خاک درش بوسه زنان از لب و چشم ... نقش العبد بر آن خاک در آمیخته اند
نقشبندان ازل نقش طرازش فرش ... بر از این کار که مختصر آمیخته اند
ذات جسمانی او گر دم روحانی زاد ... نه ز صلصال ز مشک تتر آمیخته اند
اختیجان ز نقش چشم خوش نرگس را ... یرقان برده و کحل بصر آمیخته اند
گوهر تیغش هندی تن چینی سلب است ... هند با چین چو مین با مصر آمیخته اند
آن کمندش که از پشت سمندش گویی ... که بهم رایت ذنب با قمر آمیخته اند
آتش قدرتش بوشه قدری دود نشان ... عنصری نفت فلک زان قدر آمیخته اند
موکب عزمش بگذشت اثری کرد که تا ... طینت هفت زمین زان اثر آمیخته اند
زین ملک تا ملکان فرق است ارچه علاتش ... نام با نام شهان با سیم آمیخته اند
نام القاب ملک با لقب نام ملوک ... لعل با سنگ و صفا با کدر آمیخته اند
شاه شاهیت المظهم الفت از چه نقش ... با حروف ذکرش از صور آمیخته اند
هر حمایل که در آن تعبیه تعویذ ز دست ... با زرش و یک از آهن ببر آمیخته اند
نه فلک آدم و چار ارکان خوش صفت است ... این نه و چار همه تا که ز آمیخته اند

لک:

گشت و زاد او ز پی پیشی علامتش کنند　　این زن و مرد که با نفع و ضرر آمیخته اند
از تناسل عدد لشکر او بیش کنند　　چار مادر که بدین نه پدر آمیخته اند
عفو و خشمش بر و برگیست خوشی تلخ و لی　　خوشی و تلخی با برگ و بر آمیخته اند
وقت شمشیر زدن گوی در ابر کفش　　آتش برق بچونین مطر آمیخته اند
چرخ نارون کردارش چون نارونان　　زانجمش زنگلها در کمر آمیخته اند
فر و بخشش که در آن چشم و ستاره نرسد　　خاک با چشم ستاره شمر آمیخته اند
رای پیرش مدد از بخت جوان یافت بلی　　کحل یعقوب ز بوی پسر آمیخته اند
شور خوارند حسودان اگر چه که لاف　　شار [illegible] نفر با نفر آمیخته اند
روس چرزان بگزیند که در جزر　　فیض آن کف جو اهر حشر آمیخته اند
چه عجب آنکه کو زبان ز لعابی بر هند　　که هزبر آتش و در آب شمر آمیخته اند
از پی دیده فتنه ز غبار سپهش　　دارویی خواب بدفع سهر آمیخته اند
است تریاک رضا از دم فردوس چنانچه　　زهر خشمش ز سموم سقر آمیخته اند
پیش کاید تف خشمش بطلب سوی نصاش　　کز رضاش آب و گل بو البشر آمیخته اند
بهر دفع تبش آبله را مصلحت است　　از طبیبان که شراب کدر آمیخته اند
باد بر هفت فلک پایه تختش چندانک　　چار صف حیوان با خواب و خور آمیخته اند
سال عمرش صد و در بر زنستان چار دمه　　تا مه و سال سفر با حضر آمیخته اند
روز بزمش همه عید و شب کامش همه قدر　　تا شب و روز بخیر و بشر آمیخته اند

وقال ایضا فی مدح ملک المعظم ابو المظفر جلال الدین شروان شاه بن اخستان شاه می فرماید

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته / نوحهاشان نفخ صور از هر دهان انگیخته

صبح پیش از وقت شان عید از برون برساخته / مرغ پیش از صبحشان شور از دهان انگیخته

روزه پای اندر رکاب ایشان باستقبال عید / دستها را از رکاب می عنان انگیخته

بر جهان این نقره گیران عید کرده پیش از آنکه / صبح عیدی نقره خنگی زیر ران انگیخته

چشم ساقی دیده چون زنبور سرخ از خواب خوش / عشقشان غوغای زنبور از روان انگیخته

وان همی کاتش زنند در خوانچه زرین چرخ / خوانچه گرد آب حیوان در میان انگیخته

خوانچهاشان چون خلیل از نار گل بر ساخته / جرعهاشان چون مسیح از خاک جان انگیخته

عاریت برده زکام روزه داران بوی مشک / در بن خم کرده زخم ضیمران انگیخته

در وداع روزه گلگون می کشیده تا بخاک / جرعه چون اشک وداعی دلستان انگیخته

کرده سی روزه قضای عشرت اندر یک صبوح / وآتش زآب صبوحی در جهان انگیخته

نکهت جام صبوحی چون دم صبح از تری / عطسه مشکین ز مغز آسمان انگیخته

شاهدان آب دندان آمده در کار آب / فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته

روی ساقی خوان جان از چهره گفتار و لب / هم نمک هم سرکه هم حلوا ز خوان انگیخته

کشتی زرین بکف دریای یاقوتی در او / وز حباب گنبد آسا بادبان انگیخته

آهوی شیرافکن ما کاو سیمین زیر دست / وز لب گاوش لعاب لعل سان انگیخته

بحر دیدستی که خیزد کاو عنبر زای او — کاوین نو بحر نوشین هر زمان انگیخته
گر نه تلخ صراحی ترک شکر خنده را — خوی ترش چون طوطی از خواب گران
دیده باشی عکس خورشید آبگینه از بلور — از بلورین جام عکس می چنان انگیخته
با بوسه بر لب ساقی شده فندق شکن — تا فغان زان پسته شکرفشان انگیخته
خورده می چندان بطاس زر که بر قرطاس سیم — خور طلسم نوبه آب زعفران انگیخته
تا کشیده ششدر سی روزه ماه صیام — غلغلی زین نهمت رقعه باستان انگیخته
لعبتان را چشمها خیره که ما بر تخته نرد — چشمها از کعبتین استخوان انگیخته
رقعه همچون قطب از شش چار دو بر کعبتین — از سه سو پر دین و نقش فرقدان انگیخته
بر بط از بر چوب کز استاد خورده طفل وار — ابجد روحانیان بین از زبان انگیخته
کعبتین بر روی رقعه قرعه شادی شده — از یکی تا شش بر و ابجدشان انگیخته
چند صف مطرب نشانده آتش انگیز طرب — آب سحر از زخمه سودانشان انگیخته
دست موسیقار عیسی دم زده می ارغنون — غنها بر اسقف انجیل خوان انگیخته
بربط چون دایگان آن طفل نالان در کنار — طفل وار از خواب دست دایگان انگیخته
نای چون شاه حبش ده ترک وی پیش و پس — هفت خط از طبع نه چشم از میان انگیخته
چنگ چون بختی بلا پیسی کرده زانو بند او — وز سر بینی مهارش ساربان انگیخته
بازوی دست رباب از بس که بر رگ خورد نیش — نیش چون بیننش زرگ آب روان انگیخته
دف هلال بدر شکل و در شکارستان او — از حمل تا ثور جدیش کاروان انگیخته

زخمه گشتاسپ در کین سیاوش نقش سحر   پیش تخت شاه کیخسرو مکان انگیخته
راوی خاقانی از آنک در ایوان سبع   نقش نام بوالمظفر اخستان انگیخته

المطلع الثانی

ماه نو دیدی حمایل زآسمان انگیخته   اختران تعویذ سیمین پیکران انگیخته
شب ز انجم کرد بر گرد حمایل طفل دار   سیمهای قل هو اللهی از آن انگیخته
صحف مینا را دگر تنها گذارش کرده لب   از شفق شنگرف و زمه لیق دان انگیخته
شب گوزن افکند گویی شاخش انگه در هوا   خونش از نیلوفری چرخ ارغوان انگیخته
شب چو فصادی که ماهش مبضع گردون طشت   طشت کرده پر بگون خون از رگان انگیخته
زهره با ماه و شفق گویی ز بابل جادویست   نعل آتش در هوای قیروان انگیخته
شب همانا نه طبیر خواند الکندن که هست   از کواکب مهرها و زمه کمان انگیخته
گوی باز چرخ چون طفلان بعید از بهر آنکه   گوزمه کرد دست گو از اختران انگیخته
آتشین حراقه برده کرده احراق چرخ   لیک بر قبه شررها از دخان انگیخته
نه شررها شد بزیر پرده دبالایش چراغ   دود در زیر و شرر بالای آن انگیخته
پاسبان بر بام دارد شاه پنهان شاه چرخ   زیر بام از هندوی شب پاسبان انگیخته
پنبه زاری بر فلک بی آب و کیوان بر آن   دلو را از پنبه زارش ریسمان انگیخته
شب گرانده ده خواهد بام گیتی را بقیر   گز بنات النعش مستی بر دهان انگیخته
وز بره مریخ گرز گاو افریدون بدست   وز مجره شب درفش کاویان انگیخته

برح

چرخ پیچان تن چو مار جان ستان انگه قضا
گر ز دمی از نیش مار جان ستان انگیخته

شیر با گاو و بره گرگ آشتی کرده بطبع
آشتی شان اور مزد مهربان انگیخته

سازان رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ
سوز آن قرار صاحب طیلسان انگیخته

چشم بزغاله بران خوشه که خرمن کرده شب
داس پس کژ دندان زراه کهکشان انگیخته

نقش جوزا چون دو مغز اندر جوز از هواش
با دو پیروح الضم دریک مکان انگیخته

خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند
زانکه معلولت صفرا از رخان انگیخته

مشتری را ماهی صید گاهی باز دست
آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته

بخت برزهای بجم در ترازدی فلک
نقش نام اختیان کامران انگیخته

وز شهاب ناوک انداز دسماک نیزه باز
لشکر شه دان شه صاحبقران انگیخته

المطلع الثالث

ای تو لی از غمزه غوغا در جهان انگیخته
نیزه بالا خون بدان مشکین ستان انگیخته

نقش لعنت بر رخ و نقش خنت در چشم من
بوستان از ابرو ابر از گلستان انگیخته

پرنیان خوی دیبا روی از بخت منت
غارت اندیبا و خار از پرنیان انگیخته

آب دستکم داده بر باد و من پیچان چو آب
تنگ دی بر میر دم از دل فغان انگیخته

از لبت چون گلشکر خواهم که داری در جواب
زهره گان آن شلت وز نار دان انگیخته

دل کمان می برد کز دست تو نتوان برد جان
داغ هجرت پس یقینی در کمان انگیخته

آه خاقانی بشنو باز لف دود افکن بگو
کین چه دود ست اخر از جان فلان انگیخته

کاروان عشق ایلباغ خان ستد چشم او / دار ضرب شاه ازان ایلباغ خان انگیخته
واثق احت جلال الدین خلیفهٔ ذو الجلال / کوهر قدسی زکان کن فکان انگیخته
شاه مشرق آفتاب کوهر برامیان / صبح عدل از مشرق آن خاندان انگیخته
هیبتش تاج از سر سراج زنگ انداخته / صولتش خون از دل طمغاج جان انگیخته
قاهر کفار و باج از قاهران در خواسته / دافع اشرار و گرد از دامغان انگیخته
آفتاب کوه زهره آفتاب کان ضمیر / آفت هرچه آفتاب از کوه کان انگیخته
ذات او مهدیست از مهد فلک زیر آمده / ظلم دجال از جان اصفهان انگیخته
گرگ ظلم از عدل او ترسان چو مار از چوب ازان / عدل او ماری ز چوب هر شبان انگیخته
ذاتش از نور نخستین است چون صور پسین / صورت انصاف در آخر زمان انگیخته
ملک با حکمش دمیده صور عدل اندر جهان / از زمین ملک صد نوشیروان انگیخته
از حد هندوستان گر نیل خیزد دو ریت / طرفه نیلی از خز هندوستان انگیخته
نیل تیغش چون سکاهن سوخته نیل حرز / لاجرم هندوستان زان دودمان
در ید بیضاش ثعبان از کمند خیزران / خصم را ضیق النفس از خیزران انگیخته
حاسدش در حسرت اقبال با کام دلش / صدمه ادبار خفت از خان و مان انگیخته
خاکساری را چو آتش طالع و چون باد بخت / داده جوع الکلب در خان قحطانان انگیخته
هود همت شهریاری نوح دعوت خسروی / صرصر از خز زان و طوفان از الان
هیبت او مالک آیین زبانی خاصیت / دوزخ از در بند و نیل از ساران انگیخته

بوی

پیش تخت خسروی موسی کف هارون زبان *** این منم چون سامری پیش از بیان انگیخته

عنصری گویا معزی یا سنائی کین سخن *** معجزست از سحر کرد امتحان انگیخته

تا جهان پیر جوان سیاست باد اندر جهان *** رای پیرش آمد و بخت جوان انگیخته

فر او بر هفت بام و چهار دیوار جهان *** کارنامه هشت بنیاد جهان انگیخته

تا طراز ملک نامت و نامش باد و بس *** بر طراز ملک نقش جاودان انگیخته

وقال ایضا فی مدح ملک المعظم خاقان شروان شاه خلد ابد

خورشید کسری تاج بین ایوان نو پرداخته *** یک اسپه بر کوی فلک میدان نو پرداخته

عیسی کده خرگاه او از دلو یوسف جاه او *** در حوت یونس گاه او برهان نو پرداخته

این علت جاهلی همی علت زدای عالمی *** سرسام دی را هر دمی درمان نو پرداخته

برده بچارم منظره منزه برون از ششدره *** نزل جهان را از بره صد خوان نو پرداخته

هان شاخ دولت بکرش امسال نیک آمد بر بس *** چون باربد مرغ از برش دستان نو پرداخته

شاه فلک بین کاه نو داده جهان را جاه نو *** چون حفظ دین را شاه نو بنهان نو پرداخته

هان الصلا ای قوم هان جان مژده خواهد از جهان *** کانیک شه شروان شهان ایوان نو پرداخته

بنمود اختر تا بنر بخشید افسر تا کمر *** اقبال خسرو تا ظفر کیهان نو پرداخته

خسرو جلال الدین سزد دارای شروان هم سزد *** بزمش سپهر آیین سزد دوران نو

قصرش گلستان ارم صدرش دبستان نعم *** دهرش شبستان کرم بستان نو پرداخته

ایوانش اگر کعبه پس پیش احسان ز زمزم رانده *** از بوقبیس علم خویش ارکان نو پرداخته